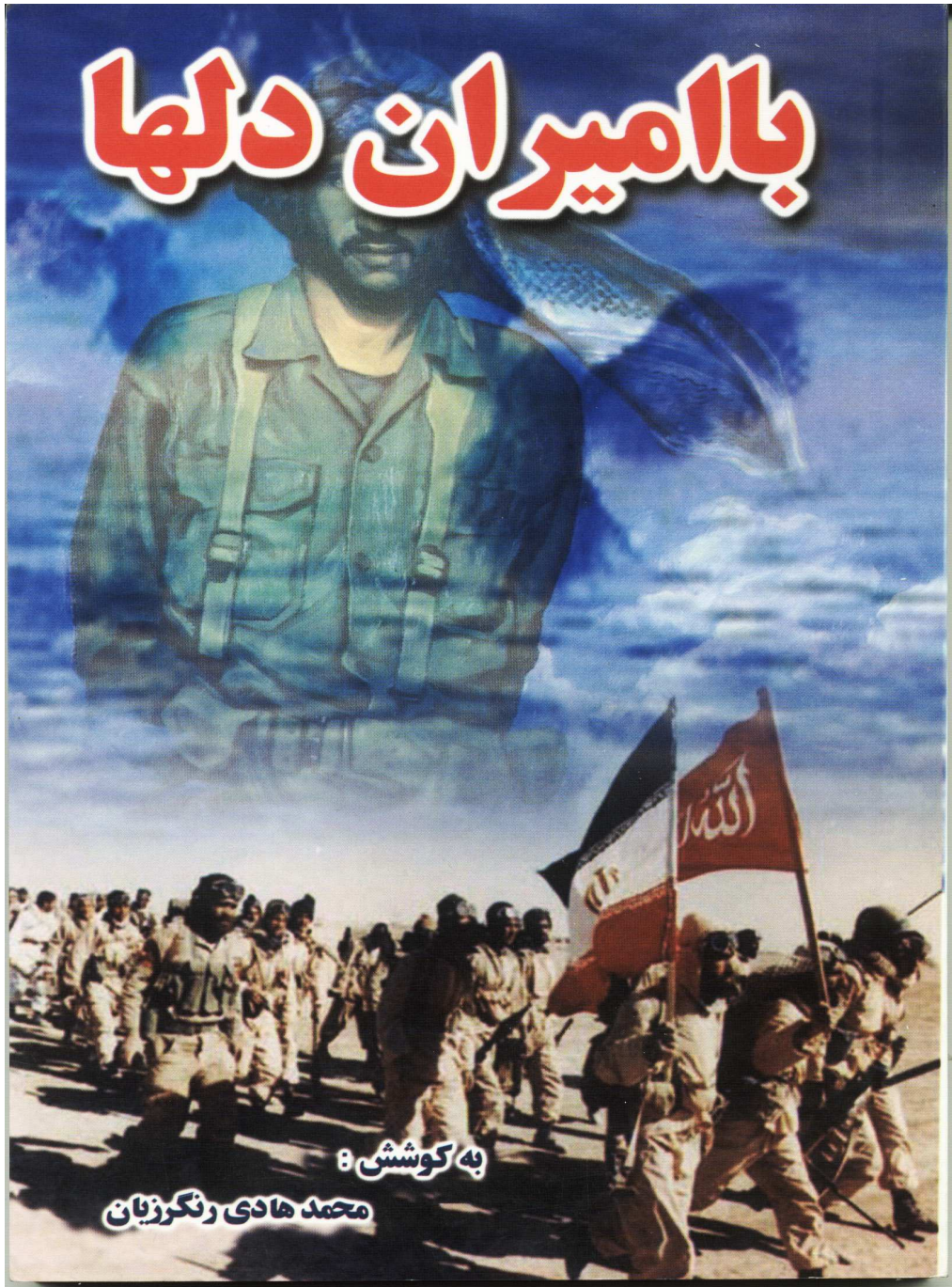


باامیران دلها



به کوشش:

محمد هادی رنګرزیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با امیران دلها

مؤلف:

محمد هادی رنگریزان



بنیاد
شهید
انقلاب اسلامی
استان گیلان

۱۳۵۸

رنگریزان، محمدهادی، ۱۳۳۸ -
با امیران دلها / مولف محمد هادی رنگریزان؛ [به سفارش اداره کل بنیاد شهید
استان گیلان، معاونت فرهنگی و پژوهشی]. - رشت : حق شناس، ۱۳۸۱.
۲۴۲ ص.

ISBN 964-5784-20-4 : ریال ۱۵۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۲۴۰ - ۲۴۱.

۱. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - گیلان -

شهیدان. ۲. شهیدان - ایران - گیلان. الف. بنیاد

شهید انقلاب اسلامی، اداره کل بنیاد شهید گیلان.

معاونت فرهنگی و پژوهشی. ب. عنوان.

۹۵۵/۰۸۳۳۰۹۲۲

DSR ۱۶۲۵ / ۸۲ ب

۴۱۷۱۴ - م۱

کتابخانه ملی ایران



نام کتاب	:	با امیران دلها
گردآورنده	:	محمد هادی رنگریزان
ناشر	:	نشر حق شناس
تهیه و تنظیم	:	معاونت فرهنگی و پژوهشی اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان گیلان
طراح روی جلد	:	میریادیاب
چاپ اول	:	۱۳۸۱
لیتوگرافی	:	آریا
چاپ	:	پرستو
صفحاتی	:	شکیب
تیراژ	:	۳۰۰۰
قیمت	:	۱۵۰۰۰ ریال
شابک	:	ISBN 964-5784-20-4 ۹۶۴-۵۷۸۴-۲۰-۴

حق چاپ محفوظ است. E-mail: Haghshenass_publication@yahoo.com
مرکز نشر و پخش: رشت - صندوق پستی ۱۴۸۵ - ۴۱۶۳۵، انتشارات حق شناس تلفن همراه: ۰۹۱۱۱۳۱۷۸۲۰

آنچه در این مجموعه می خوانید:

الف - مقدمه □ ۱۱

ب - از چراغ امید تا بزرگی که دوست بود

* شهید پرویز بهارمست □ ۱۶

* شهید محمدرضا تقی پور □ ۱۸

* شهید عظیم صدیقی □ ۱۹

ج - «تیر» جانگداز و عروسی «سیدکاظم»

* شهید سیف‌الله عبدالکریمی □ ۲۲

* شهید علی اخوین انصاری □ ۲۴

* شهید علیرضا نورانی □ ۳۶

* شهید یوسف مرحبا □ ۳۸

* شهید سیدکاظم میراحمدی □ ۴۲

د - در فاصلهٔ دوم فروردین تا ۲۱ اسفند ماه ۱۳۶۱

* شهید حسین عالمی □ ۴۸

* شهید محمدرستم دیدگانی □ ۵۱

* شهید هرمز محمد بیگلو □ ۵۵

* شهید حمید احمدیان □ ۵۶

* شهید داود حق‌وردیان □ ۵۸

* شهید جعفر اخوان توگلی □ ۵۹

* شهید حمید رجبی مقدم □ ۶۱

* شهید کامران حلوایی □ ۶۴

* شهید حمزه کرّوبی □ ۶۶

* شهید علی جان بی‌نیاز □ ۶۸

* شهید محمود آذرارجمند □ ۷۰

* شهید سیدحبیب‌الله شفیعی □ ۷۲

* شهید محمدرضا (جلیل) حامدی □ ۷۴

ه - از حواریون عیسیای زمان این پنج تن!

* شهید سیدجعفر میری‌نژاد □ ۷۸

* شهید تقی سرپناه □ ۷۹

- * شهید عیسیٰ خانی □ ۸۱
- * شهید سید نعمت‌الله سید محمدی □ ۸۲
- * شهید سید جعفر دلیل حیرتی □ ۸۴
- و - فرمانده گردان کمیل و گدای آستان علی (ع)**
- * شهید محمود فلاحتی □ ۸۶
- * شهید گدا علی خوش‌روش □ ۸۸
- ز - خوش‌سیرتان خوشبخت**
- * شهید عباس یوسفی نژاد □ ۹۰
- * شهید یدالله قلی‌پور □ ۹۱
- * شهید سعید آلیانی □ ۹۴
- * شهید رضا خوش‌سیرت □ ۹۶
- * شهید یعقوب یوسفی □ ۹۹
- ح - از شمار حافظان کوی عشق!**
- * شهید حاج شیخ ابوالحسن کریمی □ ۱۰۵
- * شهید سید منصور (جعفر) منصور □ ۱۱۳
- * شهید مهدی شریفی‌پور □ ۱۱۸
- * شهید حسن رضوانخواه □ ۱۲۰
- * شهید سید صادق شفیعی □ ۱۲۳
- * شهید غلامرضا قبادی □ ۱۲۵
- * شهید حاج محمود قلی‌پور □ ۱۲۷
- * شهید سید رضا کیاموسوی □ ۱۳۱
- * شهید محمد تقی گلستانی □ ۱۳۳
- * شهید سید محمد محمد نژاد □ ۱۳۵
- * شهید محمود نیکنام □ ۱۳۷
- * شهید ناصر نیکنام □ ۱۳۸
- * شهید محمد شمسی‌پور □ ۱۴۰
- * شهید محمد ابراهیم‌پرور □ ۱۴۲
- * شهید غلامرضا بامروت □ ۱۴۴
- * شهید سید محمد اسحاقی □ ۱۴۶
- * شهید فرهاد زاهدنجیری □ ۱۵۱
- * شهید اردشیر رحمانی □ ۱۵۳
- * شهید ابراهیم کشاورز □ ۱۵۴
- * شهید حیدر گل محمدی □ ۱۵۶
- * شهید سید مهدی نقیبی‌راد □ ۱۵۸
- * شهید خلیل (حجت) نظری □ ۱۶۱

ط □ - آینه‌های دگر!

- * شهید نقی ورزلی □ ۱۶۵
- * شهید سیدمهدی شفیع □ ۱۶۹
- * شهید رحمان راحلی مقدم □ ۱۷۱
- * شهید امیر محبّی □ ۱۷۳
- * شهید اکبر ابراهیم‌زاده □ ۱۷۵
- * شهید زکریا (اصغر) رحیم‌زاده □ ۱۷۷
- * شهید بهروز محمدحسینی □ ۱۷۹
- * شهید مجید مرآت حقّی □ ۱۸۱
- * شهید احمد صفرپور □ ۱۸۵
- * شهید مهدی خوش‌سیرت □ ۱۸۷
- * شهید حجّت (انوش) خجسته □ ۱۹۵
- * شهید ایرج بانوج‌لاهورتی □ ۱۹۷
- * شهید سیداکبر میرسیّار □ ۲۰۰
- * شهید بهمن فاتحی □ ۲۰۱

ی - گل‌های گل‌آور!

- * شهید محمد اصغری‌خواه □ ۲۰۵
- * شهید حسین املاکی □ ۲۰۹
- * شهید محمد حبیبی‌پور فتیده □ ۲۱۵
- * شهید سیدمعروف ایرانی □ ۲۱۷
- * شهید علی‌رضا خلوص‌دهقانپور □ ۲۱۸
- * شهید حاج‌بهرام گل‌آور □ ۲۲۰
- * شهید هادی خوش‌خلقت □ ۲۲۲
- * شهید محمدرضا عبداللهیان □ ۲۲۶
- * شهید صادق کامکار □ ۲۲۹
- * شهید وحید رزّاقی □ ۲۳۱

ک - پیروزمندی از تبار علی (ع)

- * شهید سیدمظفّر علوی □ ۲۳۴

ل - ملاقات خدا از شهر سقز!

- * شهید حاج‌ابراهیم پورقاسمی □ ۲۳۹
- * شهید محمود میرزاخواه □ ۲۴۱

م - مناجات سیاوش!

- * شهید سیاوش رحیمی □ ۲۴۴

ن - از ساغر لاله‌های گیلان □ ۲۴۷

ه □ - منابع و مأخذ □ ۲۵۰

و - ضمائم □ ۲۵۲

به نام شاهد یکتای دوران
که جز او نیست

مقصود شهیدان

* * * *

مقدمه :

همراه شما اگر شود این دل ماعشقی است تماشاگه او در همه جا
در لُجّة عاشقی اناالحق گوید چون قبله شود مطافِ یاران خدا
براستی، برای دلی که در کشمکش آب و نان زمانه از تب و تاب افتاده و غبار بیگانگی از عشق و هجران
از جانان، پَر پروازش راشکسته و پای رهوارش را به زنجیر کشیده است؛ کدام زمزمه گوشنواز تر و کدام آهنگ،
طرب‌انگیز تر از:
حدیث تابناک عاشقانش روایت‌های پاک عارفانش؛
در سیرِ زمان و روزگار است؟

عارفانی که چله‌نشینی معرفتشان در حماسهٔ دفاع مقدّس یکی از فرزندان زهرا (س) به عشقی پُرشور و قیامی از رنگ و ریا بدور، مبدل شد و عاشقانی را پدید آورد که از قول و فعلشان گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن، از هر زبان و قلم که بشنوی و بخوانی بحقیقت، نامکرّر است! چرا که دل از غیر «او» بریدند و به «او» که همه از «او» ست و همه «بدو» ست؛ پیوستند و در این معامله آنچنان توفیقی نصیبشان شد که «امیران دلها» شدند و آیین آنها، آیینهای که پیوسته باید در او نگریست!

آری:

آیین یکایک شهیدان آیینۀ ما بُود به دوران!

آینه‌هایی از حال و قال برخی از این عاشقان عارف، در این مجموعه - با امیران دلها - برابر نگاه گرم و صمیمی شما عزیزان قرار دارد.

شهید:

ای خون تو کرد استوار این بنیاد
با آمدن تو، گل ز رونق افتاد
آن گل که گل آور است و همواره بهار
الحق که تویی، نمی‌روی تو از یاد!

از چراغ امید تا بزرگی که دوست بود!

آنها هر یک به شکلی نه تنها برای دوست و آشنا که جای خود داشت؛ بلکه برای ناآشنا و بیگانه، چراغ امیدی بودند که خانه و کاشانه و دل و دست و دیده را گرم و روشن نگاه می‌داشت!
براستی!

دوستانی بزرگ بودند و بزرگانی که جز راه دوست، راه دیگری نمی‌پوئیدند و همواره می‌کوشیدند تا مشام جان دوستان را از فیض مواهب خدادادی خویش، همواره، تر و تازه و عطرآگین سازند!

شهیدان تاریخ شهادت

۱۳۵۹/۷/۲۵ شهید پرویز بهارمست

۱۳۵۹/۹/۱۳

شهید محمدرضا تقی پور

۱۳۵۹/۱۱/۷

شهید عظیم صدیقی

شهید پرویز بهارمست

چراغ امیدم خاموش شد!

چون شهید پرویز بهارمست، هر ماه، به من کمک می‌کرد.

این کشاورز زاده که در سوّم شهریور ماه سال ۱۳۳۵ در روستای نوپاشان ضیابر از توابع شهرستان صومعه‌سرا زمینی شد؛ نسبت به محرومان و مستضعفان، آنچنان مهر می‌ورزید و رسیدگی می‌کرد که پس از به شهادت رسیدنش کم نبودند که سردادند:

«چراغ امید ما خاموش شد!»

او، به محض دریافت حقوق خود ۲۳ آن را میان افراد فقیر و بی‌بضاعت توزیع می‌کرد. این پهلوان کشتی گیله‌مردی؛ واقعاً برآستی خوی و منش پهلوانی داشت. به گونه‌ای که تجسم آن نه تنها در دستگیری از افتادگان و ضعیفان متجلی بود که شور و جسارتش در عرصه‌های گوناگون قبل و بعد از انقلاب؛ از پخش و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام در روستاهای همجوار محل سکونت خویش گرفته تا شرکت در تظاهرات و راهپیماییها با گامهای مصمم و مشت‌های گره کرده و فریادهای دشمن ستیز و ستم سوزش، گواهی صادق بر اعتقاد و ایمان و این خوی و خصلتش بود.

اراده استوار و عزم خلل‌ناپذیرش را در مبارزه با کفر و ستم، فرازی از وصیتنامه‌اش این چنین مجسم می‌سازد:

من؛ فقط اوّل به خاطر دین، بعد، امام و کشورم که وظیفه هر مسلمانی است؛ می‌جنگم و تا آخرین نفس؛ حسین

زمان خویش (امام خمینی عزیز) را تنها نخواهم گذاشت و مطمئن هستم که کاخ صدام یزید آن دست‌نشانده امپریالیسم

غرب و سوسیال امپریالیسم شرق را نابود خواهم کرد ان شاء الله.

امیدوارم که اسرائیل کثیف را به رهبری زعیم عالیقدر امام خمینی، نابود کرده و فلسطین را از دست آن قوم

دغل، آزادسازیم!

پس از پیروزی انقلاب، جهت حفظ دستاوردهای آن، به عضویت سپاه پاسداران درآمد، هفتم مهر ماه ۱۳۵۹ برای رویارویی با متجاوزین بعثی راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد.

این سرباز رشید اسلام که از می عشق‌ال‌هی «مست» شده و وجودش سرسبزی و نشاط «بهار» طبیعت دوست را به خود گرفته بود، سرانجام در حالی که در سمت‌جانشین گردانی از لشکر قدس گیلان در جبهه‌های نور علیه ظلمت انجام وظیفه می‌کرد، سر و گردنش مورد اصابت ترکش گلوله‌های دشمن قرار گرفت و بیش از هیجده روز از جانبازیش در نبرد با کفار بعثی نگذشته بود که از سوسنگرد، با ۲۴ سال تحمل هجران یار، به وصال معشوق رسید و آسمانی گشت!

محمدرضا تقی‌پور

شهید محمدرضا تقی‌پور در هفتم خرداد ماه سال ۱۳۳۲ در شهیدسرا، دیده به جهان گشود. تحصیلات را تا دوّم دبیرستان طی نمود و پس از آن وارد گارد ارتش شد. ولی طولی نکشید که به دلیل مخالفتش با رژیم ستمشاهی و فعالیت‌های مذهبی، او را دستگیر کرده و روانه زندان نمودند. پس از رهایی از بند؛ زندانی‌بودنش، موجب شد که کسی راضی نشود به او کاری بدهد. چون می‌ترسیدند؛ مبادا مورد سؤال و مجازات قرار بگیرند.

با اوج‌گیری انقلاب، وی نقش بسزایی در برپایی تظاهرات منطقه و شهرستان خویش داشت و از پیشگامان راهپیمایی، تظاهرات، حضور مؤثر در محافل مذهبی و پخش کنندگان اعلامیه‌های حضرت امام در محل به شمار می‌رفت. پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه پاسداران شد و نسبت به آموزش نظامی نیروهای بسیجی و دیگر اقشار داوطلب، نقش مؤثری را ایفا نمود.

با شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه‌های جنگ شد و بیش از سه ماه در سنگرهای دفاع از حق در برابر باطل، جان خویش را در معرض هجوم وحشیانه دشمن نابکار و مسلّح قرار داد. سرانجام، در حالی که بیست و هفت سال، داغ فراق و دوری از معشوق را تحمل نموده بود، به تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱۳ در سر پلِ ذهاب با شهادت، آسمانی شد و به وصال دست یافت!

چون گشت زندان ستم او آزاد در راه نجات عشق و برپایی داد
اول به تلاش و کوشش و سعی افتاد و آخر به ره دفاع از حق، جان داد!

عظیم صدیقی

اولین روز آبان ماه سال ۱۳۳۴ را خانواده «کاظم صدیقی»، این مغازه دارِ مدتین صومعه سرایی به شکرانه تولد نوزادی که بعدها او را «عظیم» نامیدند؛ جشن گرفت و به شادمانی پرداخت.

و بدین ترتیب بود که «عظیم صدیقی» این دوستِ بزرگ و بزرگی که دوست بود؛ زمینی شد. پس از سپری نمودن دوران خردسالی، چون کودکان دیگر، راهی مدرسه شد و تحصیلات خویش را تا دیپلم با موفقیت پشت سر گذاشت و چون زمزمه‌های مخالفت با کفر و بیداد، تبدیل به فریاد گشت و راهی خیابان‌ها و معابر شد؛ همگام با مردم شهر و منطقه خویش بر پای خاست و در این زمینه، از سازماندهی راهپیمایی و در جلوی جمعیت تظاهرکننده ایستادن گرفته تا راه اندازی انجمن اسلامی و کوه صفت در برابر منافقین و ضدانقلاب ماندن؛ از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرد و مضایقه ننمود.

با شروع جنگ تحمیلی همچنان که معتقد بود:

«ما نمی‌توانیم؛ هم مسلمان باشیم و هم در کنج خانه بنشینیم و شاهد حمله ناجوانمردانه کفار و دشمنان انقلاب اسلامی باشیم که بی‌رحمانه به مردم مسلمان ما و ناموس آنها تجاوز می‌کنند؛ و تأکید داشت که:

«باید ثابت قدم باشیم و عملاً هم نشان بدهیم؛ اگر در زمان امام حسین (ع) نبودیم تا جان و مال خود را فدای آرمان او و دین خدا بنمائیم؛ اکنون بی‌هیچ ملاحظه‌ای تا پای هستی و دارایی خویش در راه اسلام و انقلاب از پای نخواهیم نشست؛»

در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۰ در تداوم آرمانش که حفظ و حراست از اسلام و انقلاب و دستاوردهای آن بود، به سوی جبهه‌ها شتافت تا همانگونه که در فرازی از وصیتنامه‌اش به تصویر کشیده است:

«من، آگاهانه به میدان جنگ با دشمنان خدا و اسلام می‌روم تا وظیفه شرعی خود را انجام دهم! شما نیز ای برادران و خواهران من! یار و یاور این نعمت بزرگ؛ این برکت خداوند؛ یعنی امام بزرگوار ما «خمینی کبیر» باشید!»

در برابر متجاوزین به حریم ایران و انقلاب قد علم کرده و مردانه مبارزه کند. سرانجام، این معلم که پاسدار اسلام و انقلاب بود و در طی طریق رزمندگی، کسوت فرماندهی گردان را نیز به تن نمود، در ۱۳۵۹/۱۱/۷ در حالی که سه ماه و هفده روز از حضورش در میدان‌های نبرد می‌گذشت؛ پس از ۲۵ سال هجران، در سومار با پیکری بی‌سر، به وصال رسید و آسمانی گشت.

«تیر» جانگداز و عروسی «سید کاظم»

تیره‌های جانگداز یکی پس از دیگری بر پیکر مقدّس و تابناک این شجرهٔ طیّبه‌ای که اگر چه در مقابل تندبادهای سهمناک زمانه خم شده بود و می‌رفت که باریختن برگ و بارش توسط ایران‌خواران و اسلام‌زُدایان، خنکای سایهٔ دلنوازش تنهامحدود به استفادهٔ بخش کوچکی از زمین و زمینیان گردد ولی با آبیاری یکی دیگر از فرزندان رسول‌الله (ص) جانی تازه یافته‌بود، فرودمی آمدوبراستقامتش خطمی انداخت! اما، مگر «تیر» جانگداز و سهمگین سال ۱۳۶۰ با آن ضربه هولناک و وحشتناکش که بهشتی و بهشتیان دیگر را از ما گرفت، توانست؛ برای دشمن کاری بکند! هرگز! هرگز! و صد البتّه:

تا ترا پیراهن «لاله اکبر» بر تن است دشمن مکار نابود است و کشور ایمن است!

و مگر امثال «سید کاظم میراحمدی‌ها» که عروسی خود را کشته شدن در راه اسلام و نظام می‌دانستند و می‌خواندند، گذاشتند - و هرگز نخواهند گذاشت - که آبخوش از گلوی دشمن پایین برود و به آرمانش برسد!

شهیدان تاریخ شهادت

سیف‌الله عبدالکریمی ۱۳۶۰/۴/۷

۱۳۶۰/۴/۱۵

علی اخوین انصاری

۱۳۶۰/۴/۱۵

علیرضا نورانی

۱۳۶۰/۶/۱

یوسف مرحبا

۱۳۶۰/۹/۲۰

سید کاظم میراحمدی

سیف‌الله عبدالکریمی

شهید سیف‌الله عبدالکریمی در سال (۱۳۲۱) در کوملهٔ شهرستان لنگرود زمینی شد. پس از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه در زادگاهش، جهت ادامهٔ تحصیل علوم و معارف اسلامی به حوزه علمیه قم وارد شد و مدت ۷ سال به تحصیل ادبیات عربی، منطق و فلسفه و حکمت اسلامی نزد اساتید بنامی چون شهید مطهری و شهید مفتّح پرداخت.

پس از اتمام تحصیلات عالی به دیار خویش بازگشت و طیّ سالهای پیش از انقلاب شکوهمند اسلامی، به تعلیم معارف انسان‌ساز قرآنی و مسایل اجتماعی در دبیرستانها، مدارس عالی و جلسات مختلف روی آورد تا از این رهگذر زمینه‌های لازم را برای ایجاد یک جریان انقلابی و اسلامی در جامعهٔ شرک‌زدهٔ آن روز بویژه در میان نوجوانان و قشر تحصیل کرده فراهم آورد.

وی در این سالها ضمن تدریس در مدارس عالی، به تشکیل مجامع و انجمنهای اسلامی مخفی در خانه‌های دوستان و یاوران، و دایر کردن جلسات تعلیم مسایل الهی به صورت پنهانی و سیّار مبادرت ورزید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان عضو هیئت علمی و آموزشی دانشکدهٔ الهیات مشهد انتخاب و مشغول تدریس شد. سپس از طرف مردم شهرستان لنگرود به عنوان اولین نماینده مجلس شورای اسلامی برگزیده شد و به مجلس راه یافت.

در مجلس، به عنوان یکی از اعضای مؤثر کمیسیون فرهنگ و آموزش عالی فعالیت داشت و معتقد بود که باید در جهت تحقق آرمانهای اصیل و مکتبی جمهوری اسلامی که یکی از آرزوهای امام امت بوده، حرکت نمود به گونه‌ای که جلوی موضع تنگ‌نظرانه گروهی و سازمانی گرفته بشود.

وی، سرانجام در شامگاه خونین یکشنبه ۱۳۶۰/۴/۷ در دفتر حزب جمهوری اسلامی ایران پس از سالها فعالیت علمی و اجتماعی و سیاسی متکی بر ولایت و فقاقت، آسمانی شد و به لقاءالله پیوست.

علی اخوین انصاری

ستایش و تسبیح خدایی را سزااست که طاعتش عزت می‌آورد و دوستی او، ایمان را صلابت می‌بخشد و دوری از فکرش، معیشت را سخت کند! مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا!

شهید مهندس علی انصاری در نیایش به درگاه احدیت و ستایش و علاقه‌مندی به خاندان عصمت و طهارت تا بدان حد بود که به جرات می‌توان "عبدصالحش" نامید. از اوان کودکی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و خود راموظف به انجام تکالیف اسلامی به نحو احسن می‌دانست. دوست داشت در مسجد نماز بخواند و در کنار دیگران با هماهنگی در قیام و قعود، این فرضیه الهی را با جماعت برگزار نماید در اعیاد مذهبی و تولد ائمه اطهار، بالأخص نیمه شعبان و عید مبعث و ایام سوگواری عاشورای حسینی شرکت فعالانه داشت و باشکوه هر چه تمامتر، سنت‌های پسندیده اسلامی را به جای می‌آورد. او، اولین کسی بود که در دوره اختناق، نخستین هیأت عزاداری دانش‌آموزان مدارس را در شبهای ماه محرم در مسجدباب الحوائج صیدر محله شهرستان رودسر تشکیل داد و هر ساله دانش‌آموزان را از مسجد فوق به تکایا و مساجد دیگر حرکت می‌داد و اشعار پرسوز و گدازی که از اعماق دلش زبانه می‌کشید در رثای سالار شهیدان سر می‌داد و همگام با جلسات سیاسی و مذهبی دیگر که در سطوح بالاتر تشکیل می‌داد، فعالانه و پی‌گیر در رساندن پیام اسلام به مردم، کوشش می‌نمود. حضور در سخنرانی‌های مذهبی و پرشور آیت الله محمدی گیلانی، حجت‌الاسلام محفوظی و زبان گویای اسلام، مرحوم محمدتقی فلسفی در رودسر، در استواری او در مبارزه با نظام طاغوت و زیر پا گذاشتن انگیزه‌های فردی، مظاهر فریب دهنده، مادیات و هواهای نفسانی و گرایش به بالنده‌ترین آرمانها و آرزوهای انسانی یعنی شهادت و استقرار حکومت الله، تاثیر بسزایی داشت.

تا سال چهارم ریاضی در رودسر درس خواند. سپس به خاطر فقر مادی بیش از حد خانواده به دبیرستان نظام روی آورد و در سال ۱۳۴۰ با موفقیت به اخذ دیپلم ریاضی از آنجا نایل آمد و وارد دانشکده افسری شد. در ایام تحصیل در دبیرستان نظام به جهت احساس و درک ارزش‌های غیر اسلامی و انسانی نظام طاغوت به فعالیت‌های مذهبی تندی دست زد و همین فعالیت‌ها موجب شد که ضد اطلاعات ارتش، او را در مظان اتهام قرار داده و از دانشکده افسری اخراج نماید. پس از اخراج از دانشکده افسری به زادگاه خویش برگشت و با طی دوره تربیت معلم به استخدام آموزش و پرورش در آمد و به شغل شریف معلمی پرداخت. بعد از ۱۰ یا ۱۱ سال خدمت آموزشی که با مبارزه و ایثار در سطح استان گیلان بالاخص شهرستان رودسر همراه بود، وارد دانشگاه شد و در رشته ریاضی به ادامه تحصیل پرداخت. پس از نایل شدن به دانشنامه تحصیلی لیسانس از دانشگاه تهران برای ادامه تحصیل و مبارزات راهی آمریکا شد. در آمریکا به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا درآمد و سخنران این انجمن و سخنگوی دانشجویان در ایالات مختلف آمریکا بود. سخنرانی‌های تند و داغ او بر همه فارغ التحصیلان بعد از سال ۱۳۵۴ مشهود و مشهور است. دکتر حسن غفوری فرد، دوست و هم‌رزم او در آن سالها از فعالیت‌های گسترده و همه جانبه‌اش این چنین یاد می‌کند:

آن روزها داشتن نام مسلمان و انجمن اسلامی در تهران یعنی مرکز تشیع جهان هم مشکل بود، چه رسد به آمریکا و مرکز فساد و فحشا و بی‌بند و باری و مواد مخدر و فیلم‌های آنچنانی و قمار و... که جوانان را به دام می‌کشید. یک چیز دیگر هم تازگی‌ها بین بچه‌های ایران مد شده و آن مارکسیسم بود. جوانانی که به هر دلیلی به طرف آن مراکز جذب نمی‌شدند با افسوس چند نفر به طرف مارکسیسم کشیده می‌شدند. بدون آن که حتی ده صفحه درباره مارکسیسم یا اسلام مطالعه داشته باشند! بعد هم مسخره و استهزاء و حتی ضرب و شتم بچه مسلمان‌ها به جرم داشتن به قول خودشان عقاید ارتجاعی و ایدئولوژی سلطنتی! بچه مسلمان‌ها واقعاً در فشار بودند. از یک طرف، هجوم فرهنگ آمریکا با همه ظواهر فریبنده‌اش و از طرف دیگر فشار مادیات، چرا که اغلب از طبقه محروم و مستضعف و کارگرانی

بودند که با هزاران زحمت درخارج کار می‌کردند و درس می‌خواندند و بعضاً حتی از پولی که به دست می‌آوردند، مبلغی را هم برای خانواده خود، درایران می‌فرستادند و این، در حالی بود که فشارها، توطئه‌ها، شایعه پراکنی‌ها و مارک زنی‌های آن جوجه کمونیست‌ها را تحمل می‌نمودند.

در این حال، انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا با کوشش چند نفر آرام آرام با می‌گرفت و هفته‌ای یکی دوشب، بچه‌ها گرد هم جمع می‌شدند و با هم به قرائت و ترجمه و بعضاً تفسیر قرآن و مطالعه کتب اسلامی می‌پرداختند. اما کمبود نیرو چه از لحاظ علمی و مذهبی و چه از لحاظ کاری و مدیریت، ما را سخت در فشار قرار داده بود که نامه‌ای از یکی از دوستان در ایران رسید، مبنی بر این که یکی از برادران انجمن اسلامی تهران قرار است به آمریکا بیاید. کُلی خوشحال شدیم. بخصوص که نوشته بود، ایشان در تفسیر قرآن هم مطالعاتی دارد و ما از این جهت، سخت مشتاق بودیم و در مضیقه! بدین نحو بود که من با "علی" آشنا شدم. معذرت می‌خواهم که او را این طور ساده صدا می‌زنم چرا که او القابی نظیر دکتر و مهندس و... را مانده بود رها کرده بود. ورود او به انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا رونق بسیار داد. جلسات کم‌کم طولانی‌تر، پر محتوا تر و پر جمعیت تر شد. فاصله جلسات هم اندک اندک کاهش یافت. آرام آرام انجمن اسلامی قدرت گرفت و دیگر جوجه کمونیست‌ها جرأت لودگی و مسخرگی را از دست دادند تا سال ۱۳۵۴ که بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان منافقین صادر شد. وقتی منافقین اعلام کردند که به ایدئولوژی مارکسیسم پیوسته‌اند یا بهتر بگویم، پرده نفاق را اندکی دریدند و ایده‌ای را که سالها مخفی کرده بودند علنی نمودند، اول بچه‌مسلمان‌ها شوکه شدند و جوجه کمونیست‌ها خوشحال و فکر کردند، هم امروز و فرداست که همه مملکت مارکسیست شوند. اما در یک فاصله کوتاه بچه مسلمان‌ها خود را باز یافتند و با احساس خطری که نمودند با کوششی چند برابر به فعالیت پرداختند و در اندک زمانی جلسات انجمن اسلامی با شور و هیجان بسیار، بحث‌های ایدئولوژیکی را شروع کردند و جزوهای که در پاسخ بیانیه منافقین نوشته بودند، در همه آمریکا پخش گردید. در فاصله کوتاهی انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا به بزرگترین گروه دانشجویی تبدیل شد که در آن، هزاران نفر از خواهران و برادران متعهد با تمام کوشش در خدمت اسلام بودند و "علی" در این میان از همه بیشتر فعالیت می‌کرد! هر جا هر چه بر زمین می‌ماند، به علی ارجاع می‌شد! از سخنرانی تا تهیه مقاله و از تهیه گوشت ذبیحه و شستن ظروف غذا تا تهیه بلندگو و پخش اعلامیه و...

خانه مسکونی‌اش در کانزاس آمریکا محل تشکیل جلسات انجمن و فعالیت شبانه‌روزی او به نحوی بود که از طرف سازمان "سیا" در این کشور تحت تعقیب قرار گرفت و چند بار بازداشت شد. چون در جلسات متعدّد خود، اختناق و ظلم بی‌حدّ و اندازه رژیم طاغوت را بیان و برملا می‌کرد و جنایات رژیم شاهنشاهی را از ته دل با فریاد به گوش مردم می‌رسانید، مورد غضب و تنقّر دستگاه حاکمه شاه قرار داشت و بدین جهت بود که ممنوع‌الورود به ایران گردید. زمانی که خروش انقلاب اسلامی ایران، پایه‌های ظلم و استکبار را به لرزه افکند، او نیز چون دیگر عاشقان به اسلام و امام (ره) گرد شمع رهبری جمع گشته و هنگام اقامت امام در نوفل لوشاتوی فرانسه به خدمت ایشان رسید و کسب فیض نمود. شدت عشق و اشتیاق او به حضرت امام خمینی (ره) تا بدان حد بود که در یکی از نامه‌هایی که به همسر و دخترش نوشته است، می‌خوانیم:

... و اما همسر و دخترم!

بدانید که مانند امام خمینی، بعد از ائمه اطهار کسی نیامده است که این چنین بصیر باشد! آنهایی که در راهش نیستند، حتماً مضمحل خواهند شد.

اگر شهید شدم، حتماً خدمت‌ش برسید و عرض ادب کنید و اگر مُردم؛ در زیر عکس او عکس را جای دهید،

شاید که ترشحات روحانی عظیم این مرد بزرگ، بر روی تصویرم قوای شرف و عزّت ریزد!

این عشق و اشتیاق بود که پس از پیروزی انقلاب، هنوز تز دکتری خود را ننوشته، با یک تلفن خود را برای خدمت

به امام و اسلام و ایران و نظام انقلاب اسلامی به ایران رسانید و به خدمت مشغول شد.

در آذر ماه سال ۱۳۵۸ من از طرف حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی وزیر کشور وقت، به سمت استاندار خراسان منصوب شدم، در حالی که نه تجربه‌ای داشتم، نه شناختی و نه همکاری و نه حتی فرصتی برای مطالعه و برنامه‌ریزی! در یکی از روزها به دفتر ایشان احضار شدم و ایشان تکلیف نمودند به علت شرایط خاص استان، لازم است بلافاصله به استان خراسان بروی و من حتی فرصتی برای خداحافظی از خانواده نداشتم و مستقیم به مشهد رفتم. در ذهن خود به دنبال یک فرد متعهد، کارآ، مؤمن، فداکار و شجاع، با ظرفیت انقلابی، عاشق خدمت، شیفته خلق و بنده خالق می‌گشتم که قبل از همه به نام "علی" رسیدم. اما او در آمریکا بود. با یک تلفن، مسئله حل شد. دوسه روز بعد از تهران تلفن زد که من الآن رسیدم ولی هواپیمانیست. همین الآن با قطار حرکت کنم یا صبح فردا با هواپیما؟ از فردا او معاون استاندار بود و حلال مشکلات استانداری در شرایط سخت آن روزها!

در ایام خدمتش در پست معاونت استانداری خراسان با شهامت و شجاعت تمام در مقابل توطئه منافقین ایستاد؛ به غائله بیکاران حرفه‌ای پایان داد؛ مشکلات اداری را رسیدگی کرد و سر و سامان داد و مسایل مرزی بویژه وضعیت پناهندگان افغانی و درگیری‌های داخل ادارات را که کم هم نبود، با درایت و پشتکار و صداقت و اعتقاد، حل نمود. اما پرداختن به این همه مسایل و حل و فصل آن همه موانع و دشواریها و مشکلات طاقت فرسا در آن شرایط حساس و سنگین از توجه ویژه او به مردم مستضعف نمی‌کاست:

... به فکر کسانی بود که نه اعتصاب می‌کردند و نه تحصن و نه درگیری ایجاد می‌کردند و نه زبان مخالف داشتند. خانواده‌های مستضعفین که به انقلاب با همه وجود علاقه‌مند بودند ولی در تأمین معاش خود، سخت در مشکل! مانند مولای خود علی (ع) شبها برنج و آذوقه و غذا به در خانه افراد می‌برد. با چه زبانی التماس می‌کرد و از استانداری برای این کار بوجه می‌گرفت؛ اگر چه خودش هیچ حقوقی نمی‌گرفت و تنها شام و نهار او را می‌دادیم! حتی برای پول توجیبی و یا اتوبوس سوار شدن هم پولی نداشت.

چند ماهی از خدمتش در استانداری خراسان نگذشته بود که وزارت کشور با اصرار، او را برای احراز استانداری گیلان که در آن روزها با بلوا و غوغای گروهک‌ها و تحصن‌های به اصطلاح حق طلبانه عناصر معلوم الحال با ماسک طرفداری از فلان و بهمان مصادف بود؛ روانه گیلان کرد.

قبل از آمدن من به این منطقه وضع به گونه‌ای بود که هر گروه و دسته‌ای به استانداری می‌آمدند و تحصن می‌کردند. گروهی از افراد بی‌کار می‌آمدند و وقتی به آنها گفته می‌شد، بیل بزنید؛ می‌گفتند: ما میز می‌خواهیم و باید پشت میز بنشینیم. از آن سو به کشاورزان تلقین کرده بودند، اکنون که انقلاب شده است، دولت موظف به کاشتن زمین‌های شماست یا به چای کاران گفته بودند، تمام محصول چای شما را دولت باید خریداری کند و...

درایت و تدبیرش در حل مسایل سیاسی استان؛ نصب العین قرار دادن دستورات و سیاست دولت جمهوری اسلامی ایران؛ همگامی‌اش با روحانیت، قرار داشتنش در صف مقدم حزب الله، سخنرانی‌های داغ و تندش در مساجد و تکایا و شهرها و روستاها حتی کوهپایه‌ها در فعالیت‌های مختلف، برای دعوت مردم به دفاع از انقلاب اسلامی که خونبهای هزاران شهید و معلول است؛ حضور مستمرش در صحنه، پیروی بی‌چون و چرایش از ولایت فقیه و خط امام، تلاش گسترده‌اش در گسستن بندهای رقیبت و وابستگی به جهانخواران شرق و غرب و رد عقاید پوچ گروهک‌های الحادی و التقاطی موجب شد تا منافقین به کرات و پی در پی تهدیدش نمایند ولی او که پرورش یافته مکتب تشیع و برخاسته از توده‌های محروم جامعه و آشنا با دردها و خوشی‌های آنان بود و در انجام وظیفه و ارائه خدمت با خلوص نیت اقدام می‌نمود و خانواده خود را از دیرباز با واژه شهادت آشنا ساخته همواره مادر خود را مادر شهید خطاب می‌کرد و بی‌هیچ اعتنایی به آن همه تهدیدها با استواری و قاطعیت هر چه بیشتر راه خود را می‌پیمود! او، اگر چه همواره از ترورهای بی‌پایه منافقین تأسف می‌خورد ولی می‌گفت:

آنان به هیچ وجه، قادر به ترور شخصیت شهداء در تاریخ نخواهند بود، فقط جسمی از آنان را از اجتماع جدا می‌کنند!

بعد از واقعه هفت تیر، به حدی ناراحت شد که با لحنی تند و تنفرآمیز به عملکرد پلیس مزدوران آمریکایی، سخنرانی نمود و با نهایت تأسف به خاطر از دست دادن یاران امام، در میدان شهرداری رشت گفت:

ای منافقین چه می‌کنید؟ در حادثه حزب، شهید بهشتی و ۷۲ یارش را از ملت گرفتید، به خیال این که با این جنایت، کمر جمهوری اسلامی را بشکنید! ولی بدانید استحکام ملت از پیش بیشتر شده زیرا که ما خدمتگزاران مردم هر روز غسل شهادت می‌کنیم و باکی از شهید شدن نداریم. زیرا که شهادت ما برای رضای خدا و برای رسیدن به فوز عظیم موعود است!

و راستی، مگر سرنوشت این مردان می‌تواند جز شهادت باشد؟ مگر چهره‌زیبا و مردانه ایشان جز با خون سرخشان می‌تواند زینت شود؟ مگر قلوب مهربان آنان جز با گلوله نفاق و کفر والحاد می‌تواند از طپش بایستد؟ مگر مردن در رختخواب برای آنها امکان دارد؟ هرگز! هرگز! هرگز!

و بدین گونه بود که در ماه مبارک رمضان، ساعت ۷ با مداد پانزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ عده‌ای از مردم که در خیابان لاکانی رشت در حال عبور بودند، صدای شلیک چندین گلوله آمریکایی را شنیدند و دیدند؛ بزرگ مردانی که بار مسئولیت انقلاب را چون دیگر مقلدان امام (ره) صابر و مقاوم بر دوش می‌کشیدند، به سوی خدا می‌روند!

علیرضا نورانی

مهربان، خوش‌برخورد، مرتب و آراسته بود. سعی می‌کرد که همیشه با وضو باشد و تا آنجا که مقدور بود؛ نمازش را اول وقت به جای می‌آورد. غیبت نمی‌کرد و غیبت‌گویان را آگاهی و تذکر می‌داد. همچنین دقیق و زیرک و باهوش و منطقی بود.

در تاریخ ۱۳۲۸/۴/۲۱ در شهرستان لنگرود، دیده به جهان گشود. دوران دبستان و دبیرستان را در آنجا به پایان برد و برای تحصیلات دانشگاهی عازم تهران شد و از دانشگاه علم و صنعت در رشته مهندسی معماری فارغ‌التحصیل گردید. پس از پایان تحصیلات عالی به راضی نشد پست دولتی بگیرد، لذا در شرکت‌های خصوصی مشغول به کار گردید. اواخر حکومت رژیم منحوس پهلوی به خدمت در آموزش و پرورش روی آورد و به تدریس در انستیتو هنرستان جردن تهران پرداخت. در اوایل انقلاب به سمت معاونت انستیتو تکنولوژی لویزان تهران برگزیده شد و در مدت کوتاهی خدمت خود به لحاظ نشان دادن شایستگی، جذب ستاد انقلاب فرهنگی در تغییر کتابهای درسی مدارس گردید.

اوایل سال ۱۳۶۰ به سمت معاونت استانداری به استان گیلان منتقل شد و در همین پست، فعالیت‌های چشمگیر و ارزنده‌ای از خود نشان داد و باعث سر و سامان دادن به وضع استان گردید به طوری که خار چشم منافقین شد.

سرانجام پس از ۳۲ سال هجران، در پانزدهم تیر ماه سال ۱۳۶۰ علی‌رضانورانی، معاون عمرانی استانداری گیلان، مردی که وظیفه‌شناس و مسئول و سرشار از ایمان و اعتقاد بود و همان‌گونه که در وصیتنامه‌اش نوشت:

«به کسی قرض ندارم و از کسی طلبکار نیستم. از مال دنیا تنها مقداری کتاب دارم که با موافقت همسرم به

شخص یا مؤسسه‌ای اهداء شود.»

با دلی آرام و مطمئن، شهادت را استقبال نموده، همراه دوست شفیق و یار صدیق خویش شهید علی اخوین انصاری به وصال حق رسیده و آسمانی شد.

یوسف مرحبا

«من از ترس این که مبادا این همه نامه و نوشته و اعلامیه و رساله امام خمینی که در اختیارش بود و روزی نبود که اعلامیه یا نامه و نوشته‌ای برایش نیاید، به دست ساواک بیفتد و گرفتارش نسازد، بسیاری از آنها را جمع کرده و در یک محل مخفی نمودم»

سخن مادری دردمند بود که نشان از عشق پاکش به فرزند می‌دهد. فرزندى که چون خود را شناخت، همیشه با قرآن و مفاتیح الجنان بود و نسبت به خانواده بویژه پدر و مادر آن چنان صمیمی و مهربان بود که حتی 'تصوّر رنجشی از ناحیه او بر آنها نمی‌رفت. او، براستی «یوسف» بود و بحق، شایسته آن بود که به او «مرحبا» گفته شود!

پدرش «محمد باقر» در روستای «ویرمونی» آستارا به کشاورزی اشتغال داشت و از این رهگذر، زندگی در حدّ متوسطی از نظر اقتصادی، برای خانواده فراهم آورده بود. مذهب نیز در این خانواده جایگاه خوبی داشت بویژه عطر و بوی‌نماز، همواره آن را معطر می‌ساخت. بنابراین، عجیب نیست که یوسف این خانواده در همان دوران ابتدایی تحصیلاتش تحت تأثیر همین تربیت مذهبی خانواده و آشنایی اندکی که از رهگذر درس خواندن با مسایل دینی پیدا کرده بود، از پدر و مادرش بخواهد که به مسجد بروند و نماز را با حضور خویش در مسجد اقامه کنند!

یوسف، در چنین محیطی به تاریخ ۱۳۲۹/۸/۱۲ زمینی شد و با تواضع و ادب و جدیت و شادمانی در گذرگاه زندگی همپای رشد و پرورش جسمانی از درس و مدرسه نیز غفلت نکرد و با پشتکار فزاینده‌ای که داشت، با پشت سر گذاشتن دوره دبیرستان به دانشگاه نیز راه یافت و در تاریخ ۳۱ خرداد ماه ۱۳۵۴ تحصیلات دوره چهارساله دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد را در رشته «فقه و مبانی حقوق اسلامی» به پایان برد.

در دانشگاه، نسبت به جنایات رژیم ستمشاهی و بیگانه پروری ومذهب‌ستیزی آن، وقوف بیشتری پیدا کرد و از همانجا بود که تبلیغ بر علیه‌بیدادگری‌ها و مفاسدش را شروع کرد و برای مبارزه همه جانبه با آن، کمر همت محکم بربست و قامت برافراشت!

بعدها این مبارزه را در طول سالهای تدریسش در دبیرستان پی گرفت و با از جان گذشتگی در این راستا از هرگونه کوششی دریغ نکرد. انقلاب که به پیروزی رسید، دامنه تلاش او گسترده‌تر شد و در تحکیم پایه‌های نظام مقدسی که همه‌مردم ایران بویژه آزادی خواهان و عدالت طلبان دینداری که شاهد از رونق افتادن احکام خدادرایران بودند، می‌کوشیدند و در شکل‌گیری آن تلاش می‌کردند، دمی نیاسود. از شرکت در انجمن‌های اسلامی خانگی و توجه دادن و بیدار ساختن شرکت کنندگان آنهانسبت به «انفجار نور»ی که در ۲۲ بهمن پنجاه و هفت صورت گرفته بود تا ایفای نقش مؤثر داشتن در تشکیل سپاه پاسداران زادگاه خویش و پیوند و ارتباط ناگسستنی داشتن با آن، و از ترجمه و تألیف کتبی نظیر تاریخ ادب و ادبا از جرجی زیدان و قرآن در اسلام و آموزش قرآن و احکام و عقاید در مدارس و پایگاههای سپاه تا قبول تصدی ریاست‌دادسرای انقلاب اسلامی آستارا، هر کار و برنامه‌ای را که به تحکیم نظام نوپای اسلامی منجر می‌شد، صادقانه به عهده گرفت. چند وقتی نیز برای دفاع از ارزشهایی که توسط دشمنان اسلام و ایران، مورد تجاوز قرار گرفته بود، به جبهه‌های جنگ عزیمت کرد ولی بیماری اجازه نداد که در آن سرحدات بماند و روانه بیمارستانش کرد. بیمارستانی که ایام بستری شدن در آن را همواره به یاد می‌آورد، چون با شهید سرافراز اسلام دکتر مصطفی چمران که آن روزها مجروح شده بود، در یک اتاق بستری شد. بدیهی است، کوششی این چنین مداوم و عشقی این چنین شورانگیز نسبت به اسلام، نظام اسلامی و کشور و ملت مسلمان داشتن، چون خوش آمد طبع منفور و منحوس دشمنان اسلام نبوده و نیست و بی شک، هرگز نیز نخواهد بود، به «یوسف مرحبا» نیز اجازه نداد تا:

ز چمن باز خیر سوی من و ما آرد عشق را با شرف و شوق به دلها کارد
چرا که منافقین از خدا بی خبر در اولین روز شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در کنار آموزش و پرورش شهرستان آستارا او را به ضرب گلوله از پیمودن راه مقدس و مبارکی که تحت هر شرایطی آن را دنبال می‌کرد، بازداشته و به شهادت رسانیدند.

سید کاظم میراحمدی

در سومین روز از فروردین ماه سال ۱۳۴۳ بود که لطف ال‌هی شامل حال خانواده سیدعلی میراحمدی، این کشاورز متدین روستای «دهنه‌سر» سفیدرودبندر کیاشهر از توابع آستانه اشرفیه شد و «سید کاظم» با قرار گرفتن در دامان پاک این خانواده بود که زمینی گشت.

تحصیلات خویش را تا پایان پنجم ابتدایی ادامه داد و سپس به امر مقدس کاشت، داشت و برداشت محصولات کشاورزی در مزرعه روی آورد و یاریگر پدر در انجام امور کشاورزی شد. مدتی بدین منوال کمک کار خانواده بود و چون قیام مردم بر علیه رژیم ستمشاهی که تقویت کننده کفر و بیداد شده بود و مذهب‌زدایی می‌کرد، در سرتاسر کشور گسترده شد و حمایت و پشتیبانی از امام خمینی و حماسه‌اش به صورت تظاهرات و راهپیمایی میلیونی مردم درآمد، چون دیگران به خیابان‌ها آمد و همگام و هم صدا با آنان فریاد اعتراض بر طاغوت بلند کرد و شعار استقلال، آزادی، حکومت اسلامی سرداد و بارها به خاطر فعالیت زیادش بر ضد رژیم ستمشاهی امنیت جانیش به خطر افتاد.

پس از پیروزی انقلاب نیز بارها مورد سوء قصد قرار گرفت ولی از راهی که پای در آن نهاده بود برنگشت. انجمن اسلامی محلّ خویش را سازمان داد و مدتی به‌اهتمام مسایل اسلام و انقلاب در آن سنگر مشغول شد. چندی بعد به عضویت سپاه لنگرود درآمد و هدف خویش را در این کانون مقدس همراه دیگر پاسداران، دنبال نمود. با آغاز جنگ تحمیلی، سنگر رویارویی با متجاوزین به حریم اسلام و انقلاب و ایران را در جبهه‌ها برگزید و مشتاقانه طیّ دوبار اعزام خویش، پانزده ماه از عمر خود را در آن مناطق سپری کرد. در آخرین اعزام خویش به مادرش گفت: مادر! خوشحال باش که عروسی در پیش دارم!

...

در خواب دیدم بعد از این که اعزام شدم به جبهه، شب بود؛ ما به جلو رفتیم؛ چند نفر بودیم که با مسئولیت من به‌گشت رفتیم. برای من واضح و روشن بود که بالای یک بلندی مانند کوه هستیم. دیدم، دو نفر می‌آیند. بچه‌ها را پخش کردم طرف و ایست دادم. احساس کردم که خودی هستم. دوباره، ایست دادم. توجهی نکردند. یکی از آنها گلنگدن کشید و یک‌مرتبه شلیک کرد به طرف من! گلوله به پای من خورد و از داخل پا به باسن و بعد به شکم اصابت کرد. بعد از چند لحظه بیهوش شدم. بعد از این که به هوش آمدم، دیدم پای من خوب است. تکان دادم؛ دیدم پایم حرکت می‌کند. دقت کردم، دیدم تیر به باسن من خورده و داخل شکم رفته است. دوباره از هوش رفتیم. نمی‌دانم، احساس کردم که شهید شده‌ام! بعد از چند روز از این ماجرا دوباره به یاد جبهه افتادم. با مسئولین صحبت کردم که مرا به جبهه اعزام کنند. عیناً بعد از سه روز، دوباره در خواب دیدم که در جبهه هستم. همان حالت اولیه‌برایم پیش آمد. دیدم که چند تیر به من زدند و دانستم که شهید شده‌ام. از این که امروز با من، موافقت کردند که به جبهه اعزام شوم خیلی خوشحالم. این را بگویم؛ نمی‌روم که شهید شوم یا کشته شوم. می‌روم که از دینم و اسلامم و ناموسم دفاع کنم. می‌روم که با دشمنانم بجنگم و آنها را از خاک ایران بیرون کنم.

از این که به جبهه می‌روم، خیلی خوشحال هستم و دشمنان بدانند که ما با چشم باز و بینا و با آگاهی کامل به جبهه می‌رویم. به سفارش امام عزیز، خمینی کبیر می‌رویم به جبهه، چون ولایت فقیه را قبول داریم و فرمان ولایت فقیه را مطیع و فرمانبردار هستیم. ما با امام خمینی پیمان بستیم و تا آخرین لحظه و آخرین قطره خون خود ایستاده‌ایم و افتخار می‌کنیم که آگاهانه و هوشیارانه به جنگ می‌رویم.

من، می‌روم تا دشمنانم را نابود کنم. اگر در کنارش سعادت یار شد و لایق بودم، به درجه رفیع شهادت نایل می‌آیم. در مورد ازدواج نظرم این است که قرار بود، ازدواج کنم ولی در حال حاضر با این وضع کنونی مملکت،

ازدواج من مهم نیست. عروسی من شهادت است و عروس من شهادت! همه شما را هم سفارش می‌کنم به سفارشات حضرت امام توجه داشته باشید و تمام گفته‌های حضرت امام را ملاک قرار دهید.

در جبهه نیز با یکی از دوستان هم‌رزم خود عهد بست که تا هنگام شهادت، در جبهه بماند! و چه زیبا به عهد خود وفا نمود!

وقتی می‌خواستند؛ پیکر زخمی و به خون غلتیده‌اش را با برانکارد به پشت جبهه منتقل کنند؛ در هر سه دفعه برانکارد شکست! تو گویی که از پیمان سید کاظم آگاه بود و می‌دانست که تا لحظات ازدواج این سید با عروس شهادت، هنوز دقایقی باقی است!

سرانجام! فرمانده گردان قرارگاه نجف اشرف در ۱۳۶۰/۹/۲۰ در حالی که هیجده سال از هجرانش می‌گذشت با اصابت ترکش به پشت و کمرش در منطقه شیاکوه به وصال رسید و آسمانی شد.

فرازی از وصیتنامه‌اش این چنین رقم خورده است:

... به شما مردم همیشه در صحنه، این پیام را دارم که اسلام عزیز همیشه پیروز است و هجوم مهاجمان را همیشه دفع کرده است. ولی به دست کی و به یاری کی؟ به دست توانای تک‌تک ملت مسلمان پیرو خط امام، خصوصاً به دست شما مردم پشت جبهه و البته به یاری پروردگار یکتا!

در فاصلهٔ دوم فروردین تا ۲۱ اسفند ماه ۶۱

تاریخ شهادت	شهیدان
۱۳۶۱/۱/۲	۱ - حسین عالمی
۱۳۶۱/۱/۱۲	۲ - محمدرستم دیدگانی
۱۳۶۱/۱/۲۴	۳ - هرمز محمدبیگلو
۱۳۶۱/۲/۱۵	۴ - حمید احمدیان
۱۳۶۱/۲/۱۸	۵ - داود حق‌وردیان
۱۳۶۱/۴/۲۷	۶ - جعفر اخوان
۱۳۶۱/۸/۱۰	۷ - حمید رجبی مقدم
۱۳۶۱/۸/۱۵	۸ - کامران حلوایی
۱۳۶۱/۸/۱۵	۹ - حمزه کربوی
۱۳۶۱/۸/۲۱	۱۰ - علیجان بی‌نیاز
۱۳۶۱/۱۰/۹	۱۱ - محمود آذرارجمند
۱۳۶۱/۱۱/۱۹	۱۲ - سیدحبیب‌الله شفیعی
۱۳۶۱/۱۲/۲۱	۱۳ - محمدرضا حامدی

عالمی که در آن سیرمی نمودند، گذشته را در هم پیچیده بود و فقط حال داشت و آینده! حالی که به حمد و ستایش خدا و برادری با یاوران روح‌اللّه در پی استیفای حقوق عیال‌اللّه و گسترش کلمهٔ الله‌هی‌العلیا می‌گذشت و توسل به «آل‌اللّه» در آن، چون حلوای بهشتی شیرینش می‌ساخت!
و بدین‌گونه بود که چون کربویان عالم بالا بی‌نیاز از خواسته و تمناً در راه معشوق یکتا هر آتشی را به جان می‌خریدند و حمزه‌آسا در صف حبیب‌اللّه، بر دشمن می‌تاختند و در این راستا به خاطر شهادت فی سبیل‌الله که قرب الی‌الله را در پی داشت، حامد و سپاسگزار حقتعالی بودند!

حسین عالمی

غروب هر روز صدای دلنشین اذانش مردم کوی بادی‌اللّه رشت را به اقامه‌نماز جماعت فرا می‌خواند و چون به جماعت می‌پیوستی، قامت رسایش را در کنار محراب می‌دیددی که حرکات و اذکار امام را به مأمومین می‌رساند تا بی‌هیچ‌نقص و کاستی نماز جماعت برگزار گردد و فریضه الهی در فضایی معنوی و مؤثر به جای آورده شود.
قبل یا بعد از نماز نیز فضای باشکوه مسجد، کلاس گرم و گیرایی بود که در آن، آموزش قرآن یا احکام، توسط او صورت می‌گرفت و از همانجا بود که پخش اعلامیه، پوستر، نوار و سازماندهی تظاهرات و راهپیمایی سامان می‌یافت و راه‌اندازی می‌شد. انجمن اسلامی شهید دستغیب را نیز هم او در این مسجد تأسیس کرد و جلسات و امور مربوط به انجمن را هم در این مکان دایر می‌نمود و پی می‌گرفت.

بسیار ساده و دوست‌داشتنی بود و از تکبر و غرور دوری می‌جست. متانت و وقارش، دیده را به سوی او متوجه می‌نمود و نماز و روزه و عنایت و عشقش به حسین بن علی که نام مبارکش را زیور و زینت شناسایی او کرده بودند و همواره توسط دیگران که صدایش می‌زدند؛ طنین باشکوهش را در گوش و هوش داشت؛ چهره‌ای نورانی و شخصیتی محترم به او داده بود.

انس و الفتش با مسجد و محراب و نیایش و نمازش عالمی داشت که تا از نزدیک با آن روبرو نمی‌شدی و راز و رمزش را پی نمی‌گرفتی؛ نمی‌دانستی که «عالمی» چه عالمی دارد و در کجاها سیر می‌کند! رگه‌هایی از دنیای درونی او را در گوشه‌هایی از توصیه‌هایش به دیگران؛ می‌توان احساس کرد و دید:

برادران و خواهران!

توصیه شهیدان این است که در درجه اول برای حفظ انقلاب و تداوم آن باید پیرو ولایت فقیه باشید.

– اگر کسی می‌خواهد خون شهدا را حفظ کند، باید از دنیا وجیفه‌دنیایی بگذرد چراکه شهدا از خودشان با تمام آمال

و آرزوهایی که داشتند؛ گذشتند تا اسلام و انقلاب زنده بماند.

سیر در فضای معنوی و عالم قدسی بود که باعث شد؛ او در طی دوران تحصیل، علاوه بر رفتن به مدرسه و آموختن دروس متداول آموزشی، نزد آیت‌الله رودباری نیز زانو بزند و همراه دیگر طلاب، دروس حوزوی را در محضراتشان نیز تلمذ نماید.

با شروع انقلاب و پیروزی آن، به خیل عاشقان اسلام و قرآن پیوست و بی‌هیچ تکلفی از «مرگ بر شاه» نویسی روی در و دیوار گرفته تا سلاح بر دوش انداختن و شجاعانه از انقلاب و مردم، حراست و حفاظت نمودن؛ هرآنچه که دانست و توانست کرد و انجام داد و چون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل و تأسیس شد او که بی‌لباس نیز کار پاسداری از انقلاب را انجام می‌داد؛ لباس پوشید و رسماً به عضویت سپاه پاسداران درآمد. طولی نکشید که شایستگی و درایتش او را به مقام فرماندهی پادگان المهدی چالوس رسانید و سرانجام به دنبال خوابی که در آن، سید بلندقامتی به او رونموده و گفته بود که:

«حسین! چرا دعای کمیل را در پادگان المهدی اجرا می‌کنید؟ بروید در جبهه بخوانید!» در ۱۳۶۰/۱۱/۲۲ عازم

جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و:

**بر بال عقاب عشق پرواز گرفت پرواز به اوج همچو شهباز گرفت
شد محرم کعبه شهادت آن‌گاه منشور شرف ز محرم راز گرفت**

حسین عالمی در ۱۳۴۴/۹/۱ در روستای بلسنه زمینی شد و در عملیات فتح‌المبین به تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲

پس از ۱۷ سال هجران بر اثر موج انفجار خمپاره از رقیبه اهواز به وصال رسید و آسمانی شد.

محمدرستم دیدگانی

پاسدار اسلام و انقلاب، شهید محمدرستم دیدگانی گاوخُس در اولین روز از فروردین سال ۱۳۳۵ بود که در روستای گاوخُس از بخش توتکابن رستم آباد رودبار زمینی شد. دوران کودکی و نوجوانی خود را در زادگاهش سپری کرد و سپس برای ادامه تحصیل در دوره دبیرستان به تهران رفت و در رشته مکانیک دیپلم گرفت.

پایان تحصیل او مقارن با آغاز انقلاب شد و او که در تحصیل، فردی جدی و کوشا بود؛ در برنامه‌ها و حرکت‌های به ثمر رساندن انقلاب، همپای با دیگر مردم محلّ خویش، نقش مؤثر و فعالی را ایفا نمود.

او که مؤمن، خوشرو، مردمی، مهربان و شجاع و باصفا بود؛ همراه آشناساختن ذهن بسیاری از جوانان گاوخُس توتکابن به مسایل معنوی، به تشکیل انجمن اسلامی، کتابخانه، پایگاه بسیج و دیگر کارهای عمرانی، همت گماشت و در این راستا اقدامات شایانی انجام داد.

دامنه تلاش ایشان برای اسلام و انقلاب و نظام بود که او را به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سوق داد و به عضویت آن درآورد. فعالیت زیاد و ارتقای معلومات ایشان در سپاه باعث شد که مور توجه قرا گیرد و شایستگی آن را پیدا کند که بعضی از عملیات و فعالیت‌های سپاه به او واگذار شود تا در مقام فرماندهی، آنها را به انجام برساند.

این فرمانده، طی چهار بار اعزام به جبهه‌های نبرد نور علیه ظلمت، دو سال از عمر خویش را به رویارویی با متجاوزین به اسلام و انقلاب و نظام و ایران، گذرانید!

و سرانجام، آخرین دقایق زندگیش چنین رقم می‌خورد:

آن روز در تنگه کورک سرپل ذهاب از حجم آتش طرفین کاسته شده بود ولی در کنار صدای تک تیراندازها که کم و بیش شنیده می‌شد، هر از گاهی صدای مهیبی برمی‌خاست و آتش و دود و گرد و غبار، فضای گسترده قسمتی از محدوده روبرو را فرا می‌گرفت. بنابراین آمادگی، تدارک، شلیک و دفاع رزمندگان با قوت ادامه داشت. بر و بچه‌ها با مراقبت هرچه تمامتر، دشمن را بی پاسخ نمی‌گذاشتند. محمدرستم، خمپاره ۶۰ را مستقر می‌کند؛ دشمن را هدف می‌گیرد و با هم‌زمان خویش آماده است تا به جسارت دشمن پاسخ دندان‌شکنی بدهد. ظاهر او کاملاً آرام است و راضی به نظر می‌رسد ولی درون او، متلاطم و بی‌قرار است. در سکوتی که با دلهره، انتظار و کنجکاو می‌توأم شده است و حوصله را سر می‌برد، هم‌زمانش را از نظر می‌گذراند. همه آماده، منتظر، دست‌بر شلیک آتش و گوش به فرمان فرمانده! فقط یکی از آنها که در کنار خمپاره قرار دارد، اگرچه مانند دیگران در آمادگی کامل به سر می‌برد ولی در حالی که به جداره خمپاره با حالتی نوازش گونه دست می‌زند، لب‌هایش نیز می‌جنبند. گویی که با خمپاره نجوا می‌کند! لب‌خندی لب‌های محمدرستم را از هم باز می‌کند:

بازم این پسر، با اسلحه می‌خواد برو دشمن، نامه دو قبضه پُست کنه!

سابقه چنین حرکتی از همین رزمنده در ذهنش مجسم می‌شود و پاسخ او به یادش می‌آید که گفته بود:

چیزی نیست، فرمانده! دارم بهش سفارش می‌کنم که مأموریت خود را خوب انجام بده!

خدایی این بی‌زبون، حرفامو خوب گوش می‌ده! وقتی که رو فرم باشه، هرچه که بخوام و بهش بگم، برام انجام می‌ده!

حالا هم بش می‌گم:

ای دوست که می‌روی به سویش از من تو بیوس دست و رویش

آره، من می‌خوام تو دل مقرشون جا باز کنی و با ترکشات همه رو زمین گیر کنی! حالا خود دانی! اگه چالشون کنی

که چه بهتر! ولی نکنه این ور و اون ور جابخوش کنی و خیطی بالا بیاری!

این رزمنده را به حال خود رها کرده، دوباره به سایر هم‌زمان خویش نظر می‌دوزد! بر و بچه‌ها همچنان با سکوت در آمادگی کامل رزمی اند و دست به شلیک آتش تا با اشاره فرمانده به دشمن ضرب شست، نشان بدهند ولی برخلاف انتظارشان، می‌شنوند که محمد رستم می‌گوید:

برادرا چرا بی‌کار نشستن؟

یکی از هم‌زمان می‌پرسد:

بیخشید! مگه غیر از مواظب دشمن بودن؛ آماده شدن و کمین کردن برای آتش ریختن رو سرش، کار دیگه‌ای هم هست که تو این شرایط باید انجام بدیم؟

در پاسخ می‌گوید:

حتماً! البته که هست!

هم‌رمز دیگری رو به سوی او کرده و می‌پرسد:

ما که عقلمون به انجام کار دیگه‌ای قد نمی‌ده! لطف کنید بفرمایید چی کار باید بکنیم؟

محمد رستم، پس از کشیدن نفسی عمیق می‌گوید:

اگه چشم و گوش و دست شما در کار هست، زبون شما که بی‌کار هست! پس، حمد و سوره بخوانید!

از جمع هم‌زمان محمد رستم، یکی که کم حوصله‌تر از بقیه هست، نیم خیز شده، بی تأمل می‌پرسد:

عزیز جان! رفتی که نسازی! آخه، حمد و سوره الآن! توی این وضعیت! بروچی؟ برو کی؟ چرا؟

و دیدگانی، با آرامش و احساس رضایتی عمیق در حالی که هم‌زمانش را از نظر می‌گذراند، پاسخ می‌دهد:

واسه خودم! واسه محمد رستم دیدگانی! چون شهادتش نزدیک شده است!

لحظاتی بعد، مورد هدف دشمن قرار گرفت و بدین ترتیب درخواست وقت و بیوقتش از خدا که همیشه ورد زبانش

بود، یعنی دعای:

«خدا یا! مرا سعید زنده بدار و شهید بمیران!»

مورد اجابت حق قرار گرفت و دیدگان دیدگانی به روی معشوق باز شد و به‌وصال حق نایل آمد.

هرمز محمد بیگلو

برادران عزیزم!

کینه‌های شخصی را دور بیندازید و تقوا پیشه کنید! در برخورد با دیگران، در کار کردن، در خط و مشی زندگی، همیشه و در هر حال، اللّٰه را ناظر کار خود بدانید. زیرا از اعمال آشکار و نهان ما آگاه می‌باشد.
اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَقِیْبًا... خداوند اعمال ما را زیر نظر دارد. در تمام مواقع به یاد او باشید و ذکر او را به جای آورید که قلب شما آرام می‌گیرد و شما را از طغیان هواهای نفسانی نجات می‌دهد.

شهید هرمز (میثم) محمد بیگلو، که ورزشکار بود و در مسابقات هندبال کشور عنوانهایی را به دست آورد؛ بسیار خوش خلق بود و بیان گرم و گیرایی داشت! آن چنان که کمتر کسی بود که به سخنانش گوش بدهد و مجذوبش نشود. در گروههای نامنظم شهید چمران از نیروهای ویژه بود و در کنار او در جنگهای پاره شرکت داشت. این پاسدار اسلام و نظام اسلامی که در سوّم اسفندماه سال ۱۳۳۷ در شهرستان رشت زمینی شد تا لحظه وصالش به معشوق که ۲۴ فروردین ماه سال ۱۳۶۱ در شلمچه روی داد؛ برای حفظ و حراست از نظام اسلامی و دستاوردهای آن، اقدامات گوناگونی انجام داد و از مبارزه با ضدانقلاب و منافقین گرفته تا آموزش تعلیمات نظامی در پادگان المهدی چالوس و پایگاه آموزشی لوشان و حضور مکرر در جبهه‌های جنگ، سنگر به سنگر حرکت کرد و پیش آمد تا سرانجام پس از ۲۴ سال هجران، در عملیات رمضان به شهادت رسید و آسمانی شد.

حمید احمدیان

شهید حمید احمدیان دیلمی در چهاردهمین روز آذر ماه سال ۱۳۳۵ در شهرستان سیاهکل زمینی شد. خانواده‌ای مستضعف ولی دیندار و شیعی داشت. دوران ابتدایی و متوسطه را در سیاهکل به اتمام رسانید. چندین بار نیز در آزمونهای آن زمان برای ورود به دانشگاه شرکت کرد ولی پذیرفته نشد. پس به ناچار راهی سربازی شد.

در دوران سربازی با جریانهای فکری انقلاب آشنا شد. پس از پایان خدمت سربازی در آزمون اعزام به خارج قبول شد ولی با مخالفت پدر و مادر از رفتن به خارج از کشور منصرف گشت و درس و تحصیل را در وطن خویش دنبال نمود. همان سال در آزمون ورودی دانشگاهها پذیرفته شد و با قبولی در رشته اقتصاددانشگاه شیراز راهی آنجا گشت و اقامت در آن دیار را برگزید!
با شروع انقلاب اسلامی و تعطیلی دانشگاهها وارد جریان پرخروش نهضت خمینی شد و با تشکیل نهاد مقدّس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد این نهاد گشت. در ابتدای ورود، مسؤول روابط عمومی سپاه کوار شیراز بود و پس از مدتی قائم مقام و سپس به فرماندهی سپاه منطقه کوار شیراز نایل آمد و با اخلاق اسلامی و اخلاص زایدالوصفی به خدمت در سپاه ادامه داد.

این اخلاص و عشق و علاقه‌اش نسبت به امام و انقلاب در فرازی از وصیتنامه‌اش بخوبی ترسیم شده است؛
آنجا که می‌گوید:

حمد و سپاس خدایی را سزااست که همه گویندگان از مدح و ثنای او عاجزند و همه حسابگران از شمارش نعمتهایش درمانده. و هیچکس را یارای ادای حق نعمتهای او نیست. و او خدایی است که رسول خود، حضرت

محمد(ص) را با قرآن و دین حق به عالم فرستاد تا او را بر همه ادیان دنیا غالب گرداند و در استمرار راه انبیا، علی(ع) این تربیت یافته مقام نبوت را قرار داد تا این خط راستین را ادامه دهد و حکومت خدایی اسلام تجسم پیدا کند و با حکومت جهانی مهدی موعود، مستضعفین را وارث زمین گرداند.

او خدایی است که در زمان غیبت بزرگ مصلح و منجی جهان بشریت امام مهدی (عج) وجود مبارک حضرت امام خمینی را به ما ارزانی داشت. پس خداوندا! همیشه ترا یاد می‌کنم و شکر نعمت را به جای می‌آورم.

و سرانجام همین عشق بود که در دارخوین به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۵ پس از ۲۶ سال هجران باعث شد که در عملیات بیت‌المقدس به وصال برسد و آسمانی شود.

داود حق وردیان

شهید داود حق وردیان به تاریخ ۱۳۴۱/۱/۱۵ در خانواده‌ای مذهبی از شهرستان منجیل متولد شد. با شروع جنگ تحمیلی تحصیل در دبیرستان رارها کرد و به جهاد سازندگی خمام ملحق شد ولی در عین حال با سپاه نیز همکاری داشت. پس از مدتی وارد سپاه شد و فعالیت‌های زیادی در واحد عملیات رشت نمود. مدتی با اعزام به شهرستان پاوه در آنجا خدمت می‌کرد و چنانچه تصادفی برایش رخ نداده بود قصد اعزامش به فلسطین عملی می‌شد.

حفاظت فرودگاه رشت مسؤلیت دیگر او بود. بعد از آن به سومار رفت و پس از برگشت از آنجا به مبارزه با گروهک‌های منافق و ضدانقلاب پرداخت ولی چون فرماندهی عملیات سپاه لنگرود به او سپرده شد مجبور گشت که به آنجا برود.

بار دیگر شوق رفتنش به جبهه او را به اصرار و پافشاری در این راستا وادار کرد و سرانجام علی‌رغم نیاز شدید سپاه گیلان به ایشان، با او موافقت شد و بدین ترتیب بود که راهی جبهه‌ها شد و تحت عنوان فرمانده گردان رزمی لشکر ۱۶ قدس در عملیات مختلف شرکت کرد.

این پاسدار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، همان‌گونه که در فرازی از وصیتنامه‌اش آمده است:

امام عزیزم را تنها نگذارید و سخنان گهربارش را گوش دهید و با دشمنان اسلام و جمهوری اسلامی بجنگید

و نگذارید سلاح من بر روی زمین بماند و به دست دشمنان اسلام بیفتد،

هیچگاه از مجاهدت در راه اسلام و ایران نیاسود تا سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۸ به درجه رفیع شهادت نایل شد و آسمانی گشت.

جعفر اخوان

وصیتنامه شهید جعفر اخوان توکلی، جانشین گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان، با این جملات، آغاز می‌شود:

با سلام و درود به:

امام امت، خمینی کبیر؛

ناجی انسانهای مستضعفی که در بند امپریالیسم جهانخوار شرق و غرب قرار گرفته‌اند.

و سلام و درود به:

شهدای صدر اسلام و شهدای انقلاب اسلامی ایران!

من!

منحصر به خانواده‌ام نیستم که برای خواسته‌های شخصی و یا خانوادگی به جبهه اعزام شده باشم؛ بلکه برای

احیای حکومتی که بعد از ۱۴۰۰ سال دوباره، سر بلند کرده است و نیز برای پیاده نمودن احکام و قوانین خدا، به جبهه

می‌روم و آماده کشته شدن می‌شوم!

من؛

تنها به خانواده‌ام تعلق ندارم؛ بلکه متعلق به تمام امت مسلمان و اسلام هستم و امیدوارم شهادتم مانند خون

شهدای دیگر و شهدای صدر اسلام، موجب پیروی از قوانین اسلام و خدا شده و همچنین موجب اطاعت بی‌چون و

چرای شما مردم از امام و رهبر عزیزمان باشد.

در سوّم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای فقیر ولی مذهبی در روستای ماتک تولم‌شهر از توابع شهرستان صومعه‌سرا زمینی شد و همگام با امت مسلمان ایران، در قیام شکوهمند انقلاب اسلامی حضوری فعال و گسترده‌داشت و پس از این که پیروزی انقلاب مسجّل گشت؛ با قلبی سرشار از عشق و ایمان در ادامه خواست و آرزوی قلبی و البتّه قلبی که دفاع از اسلام و مسلمین بود به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.

چون به خیل پاسداران پیوست؛ همچنان که بارها می‌گفت و تکرار می‌نمود که:

«سعی کنید از خودتان مایه بگذارید چرا که اسلام برای آبیاری احتیاج به خون دارد و تا این درخت از طریق

خون من و شما بخوبی سیراب نشده و آبیاری نگرده؛ مستضعفین جهان نمی‌توانند در زیر سایه آن قرار بگیرند.»

در سال ۱۳۶۰ راهی مناطق جنگی شد و طی سه بار اعزام، بیش از یکسال در جبهه به نبرد پرداخت. سرانجام پس از ۲۲ سال هجران با عملیات رمضان در شلمچه به تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۷ به وصال رسید و آسمانی شد.

حمید رجبی مقدم

سابقه رابطه نزدیکش با حوزه و روحانیت به قبل از انقلاب بر می‌گشت و از همان ایام بود که بذر شیفتگی و راز و نیازش با قاضی الحاجات در زمین دلش جوانه زد.

میهمانی خدا را در رمضان، پاس می‌داشت و مغتنم می‌شمرد و محرم و صفر، سوگوارِ داغ لب‌تشنگانِ کربلا بود. در راستای ترویج فرهنگ قرآنی در جامعه، با تشکیل «مکتب پیروان قرآن» در دوران پیش از انقلاب، آموزش قرآن به نسل جوان منطقه خویش را وجهه‌همت خود قرار داد و پس از پیروزی انقلاب نیز ضمن این که در تکمیل معارف قرآنی خویش تلاش می‌کرد، با برپایی مجامع قرآنی و کلاسهای احکام و عقیدتی سیاسی در محلات و مساجد، دیگران را هم تشویق به این کار می‌نمود.

غمخوار فقیران و یاریگر مستمندان نیز بود و به این دسته از مردم، سخت‌علاقه داشت! آنچنان که با رغبت، به توزیع ارزاق عمومی بین آنها می‌پرداخت و در این راستا از هیچ چیز پروا نداشت. همچنین پس از شناسایی فقیران و درماندگان عیالمند و مستأصل، آرام و بی‌صدا، بدون این که شناخته بشود، روغن و ماهی و پول و برنج و نفت و قند برایشان می‌برد!

در اثبات اخلاص، دلسوزی، عرفان و عشق شهید رجبی مقدم به امام، اسلام، ایران و انقلاب همین بس که بدانیم در راه رشد و پرورش همه جانبه یکی از بچه‌های بی‌سرپرست و بی‌پناه پرورشگاه به جدّ کوشید و آن چنان درس ایثار و آزادگی را به او آموخت که قبل از این که خود به فیض شهادت نایل بیاید، او پیشی‌گرفت و در راه اسلام و انقلاب، شهید شد و با آرام گرفتن در جوار رحمت بی‌انتهای پرورش‌دهنده دو جهان و جهانیان، آغوش خویش را پناهگاه مطمئن و شایسته‌ای برای سرپرستان بسیاری از امور عالم خاکی قرار داد.

او در اولین روز مهر ماه سال ۱۳۳۷ در شهرستان بندر انزلی زمینی شد. پس از اخذ دیپلم و برخاستن طنین نهضت امام خمینی (ره) از افراد مؤثر در راه‌اندازی راهپیماییها و تظاهرات شهر و محلّ خود بود و در تکثیر و توزیع اعلامیه و پیامهای امام راحل نقش ویژه‌ای داشت.

پس از پیروزی انقلاب از اولین افرادی بود که در تشکیل کمیته انقلاب اسلامی و سپس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جدّیت کرد و در راه حفظ انقلاب و مبارزه با منافقین و خاموش کردن فتنه‌های ضدانقلاب در شهر و استان خویش هر خطری را با تن و جان استقبال نمود.

پس از عضویت در سپاه و نیل به فرماندهی عملیات سپاه پاسداران زادگاه خویش، در آموزش نیروها و هدایت نسل جوان، کوشید و از پا ننشست. اما همچنان که در فرازی از وصیتنامه‌اش آورده است:

«... و تو ای دختر کوچکم! حال اگر به شهادت نایل گشتم و نتوانستی به من بابا بگویی، می‌توانی بعد از گشودن

زبان، ندای جنگ جنگ تا پیروزی را سر بدهی.»

روح بیقرارش دوری از جبهه‌های جنگ را تحمّل نیاورد و چون پرستویی مهاجر در ۱۳۶۱/۶/۷ راهی صفحات مصاف با قوای دشمنان دین شد و با عنوان معاون گردان صاحب‌الزمان در لشکر ۲۵ کربلا به رزم پرداخت.

سرانجام، این پاسدار اسلام و ایران، پس از ۶۳ روز حضور در جبهه به تاریخ ۶۱/۸/۱۰ پس از ۲۴ سال هجران، در «عین خوش» به وصال رسید و آسمانی شد.

کامران حلوایی

می‌گویند به هنگام شهادت نور عجیب و غریبی در سر و صورتش آشکار شد و تابیدن گرفت! دوستان وی فکر کردند؛ آتش است. بلافاصله روی سرش آب ریختند. غافل از این که آن نور، آتش نبوده و نیست. چون در حالی که از تابش آن نور کم می‌شد، جان به جانان تسلیم نمود و با شهادت، آن نور کاملاً محو شد! و چه خوب و زیبا صدایش می‌زدند: کامران! آری او براستی کامران بود و کامران نیز شد!

شهید کامران حلوایی جلالی در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ در شهرستان آستانه اشرفیه زمینی شد. پس از اخذ دیپلم به صف مردم سلحشور و پیاخاسته در انقلاب خمینی روی نهاد و در این زمینه از هیچ تلاش و کوششی فروگذاری نکرد و دریغ ننمود.

این جوان تلاشگر و فداکار که به ورزش تنیس روی میز علاقه‌مند بود، ددرس و تحصیل نیز از استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بود و در این راستا قصد داشت که برای ادامه تحصیل به خارج اعزام شود ولی با پیروزی انقلاب در جهت حفظ اسلام و انقلاب به پاسداری از نظام نوپای اسلامی پرداخت و رسماً به عضویت سپاه پاسداران آستانه اشرفیه درآمد و در این راستا تا نیل به مقام فرماندهی گروهان پیش رفت.

در فرازی از وصیتنامه این شهید، انعکاس عشق و اشتیاقش را نسبت به اسلام، قرآن، امام و ایران، این گونه می‌بینیم:

ای برادران و خواهران ایثارگر!

پشتیبان ولایت فقیه باشید و از یاران امام در همه موارد دفاع و حمایت کنید. همه خطاهای انحرافی را افشا نمایید و تمام کسانی که خود را طرفدار اسلام جا زده‌اند؛ رسوا سازید. همیشه در راه قرآن باشید و قرآن بخوانید و به گفته‌های آن عمل کنید که شما را به عبودیت و قدرت الهی خواهد رساند.

عزیزانم!

در زندگی همیشه به فکر معاد باشید چراکه شما را از گناهان باز می‌دارد. راه شهیدان و جنگ را نیز فراموش

نکنید و این امر یعنی به یاد شهیدان بودن و فراموش نکردن جنگ راه‌مچون غذا خوردن، جزء زندگی خود قرار بدهید.

با آغاز جنگ تحمیلی شهید کامران حلوایی در مناطق جنگی نیز حضوری مستمر داشت و در عملیات مختلفی

شرکت نمود و بارها زخم برداشت و آسیب‌دید و مجروح گشت ولی از پاننشست و «در طریق عشق‌بازی همچنان رهمی‌سپرد» تا این که در «عین خوش» پس از ۱۷ سال هجران و دوری از معشوق حقیقی به تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۵ در حالی که یک ماه از ازدواجش می‌گذشت؛ عملیات محرم، او را به وصال رسانید و آسمانی نمود.

حمزه کرّوبی

شهید حمزه کرّوبی در ۱۳۳۹/۱۲/۲۱ در یکی از محلّات تهران با شادی بخشیدن به خانواده از میلاد خویش، زمینی شد. تحصیلات خود را تا چهارم دبستان در پایتخت طی کرد. سپس به علّت موقعیت شغلی پدر که به آستانه اشرفیه کوچ نموده بود؛ به این شهر آمد و تا سال سوّم دبیرستان را با موفقیت در این خطّه از میهن اسلامی، به پایان برد. در ایّام آتش و خون که بیداد و کفر سعی داشت به هر قیمتی که شده است؛ حکومت پوشالی و ننگین خویش را حفظ و حراست نماید پا به پای مردم محل و منطقه در برنامه‌های ضدّ طاغوت تلاش زیادی نمود و با حرارت دست و دل و دیده را به کار بست. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه، در حالی که خود، دانش‌آموز بود به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آستانه درآمد و خویش را وقف انقلاب و امام نمود.

چون حریم میهن از بند طاغوت رسته و به شرف اسلام محمدی (ص) و حکومت اسلامی مشرف گشته؛ مورد هجوم بی‌امان دشمن نابکار قرار گرفت، آن‌گونه که در فرازی از وصیتنامه‌اش این چنین به سطر درآمده است:

من امروز به فرمان حسین (ع) که گفته بود: آیا کسی هست که مرا یاری کند و انتقام بکشد؛ لبیک می‌گویم. امروز یاران حسین کم نیستند. دیگر کسی حسین را تنها نمی‌گذارد. امروز ما آن قدر می‌جنگیم تا انقلاب اسلامی را در سراسر جهان صادر کنیم. جنگ بین ایران و عراق، جنگ اسلام و کفر است و این جنگ، جنگ آخر ما نیست. پس از آن، نوبت دُول مرتجع است که در لباس اسلام به اسلام ضربه می‌زنند. وقتی که به یاری خدا، مرگ اینها فرا رسید؛ آن وقت نوبت اسرائیل است و گرفتن سرزمینهای اشغالی که به زور از مردم فلسطین گرفته‌اند و آزاد ساختن بیت المقدّس که در بند صهیونیستهاست و به قول امام تا ظلم هست، مبارزه هم هست. پس، هرگز جهاد در راه خدا را فراموش نکنید که خداوند صابرين را اجر عظیم خواهد داد.

راهی جبهه‌های نبرد نور علیه ظلمت شد و از آغاز جنگ تحمیلی تا لحظه شهادت، هفت بار به جبهه اعزام شد و بیش از ۱۸ ماه را در آنجا گذرانید و در حالی که مسؤولیتش در جبهه فرماندهی گروهان بود، پس از ۲۲ سال هجران، بر اثر اصابت ترکش در «عین خوش» به تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۵ به وصال نایل آمد و استوار و ثابت قدم آن چنان که خود می‌خواست و به مادرش گفته بود:

«دعا کن که ایمانم آن قدر محکم گردد که اگر کوهها لرزیدند؛ من از جای خود نلرزم و استوار و ثابت قدم بمانم» به دیدار معشوق شتافت و آسمانی شد.

علیجان بی نیاز

اگرچه تا کلاس اول متوسطه بیشتر درس نخوانده بود ولی از آنجا که علم عشق در دفتر نیست از لحاظ معنوی و عرفانی آنچنان رشد کرده بود که از لحظات به شهادت رسیدن او یکی از دوستان هم‌زمش، این چنین، روایت می‌کند:
در حال پیشروی بود که مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و بر زمین افتاد. در همین حال کیوت‌هایی چند از فراز آسمان فرود آمدند و در اطراف پیکرش حلقه زدند و چون به شهادت رسید به پرواز درآمدند.

شهید علیجان بی‌نیاز که در ۱۳۳۵/۱۲/۵ در روستای دلیجان رحیم‌آباد رودسر زمینی شد؛ پس از آن که مشکلات مالی اجازه نداد که درس بخواند؛ دست از تحصیل کشید و به آهنگری روی آورد.
با اوج‌گیری انقلاب و شرکت فعال او در تظاهرات، محافل، برنامه‌ها و حرکت‌های انقلابی مردم، آهنگری را رها کرد و با تشکیل مدرسه عشق؛ بسیجی شد و بعد به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد تا از مرز و بوم خود به‌نحو شایسته‌ای دفاع نماید.

او در طی این دوران، فردی شجاع و دلیر و باایمان بود و با شرکت در عملیات جنگل‌های آمل و مازندران، در به آتش کشیدن کانون‌های مذبح‌خانه‌منافقین آن حوالی، رشادتها به خرج داد. این مسؤؤل گردان لشکر ۲۵ کربلا که در فرای از وصیت‌نامه‌اش می‌خوانیم:

«پیام خون شهیدان، حضور فعال در صحنه مبارزه حق علیه باطل تا برافراشتن پرچم اسلام بر بلندای جهان است! نگذارید، اسلحه شهیدان بر زمین بیفتد! پشتیبان ولایت فقیه باشید تا ان شاء الله هیچ آسیبی بر کشور کربلایی ایران وارد نشود.»

هنوز هشت ماه از حضورش در جبهه‌های جنگ نگذشته بود که در ۱۳۶۱/۸/۲۱ در منطقه موسیان، پس از ۲۶ سال هجران، به وصال رسید و آسمانی شد.

محمود آذر ارجمند

شهید محمود آذر ارجمند که به حاج محمود معروف بود، در تاریخ ۱۳۳۶/۱۲/۹ در یکی از محلات فقیرنشین شهرستان لنگرود زمینی شد. وی از جمله سربازانی بود که در سال ۵۷ به دستور امام از پادگانها فرار کرد و همراه مردم به پاخاسته در تظاهرات مردم زادگاهش وارد شد.

در سال ۱۳۵۸ به فیض انجام حج واجب خود، نایل گشت و پس از آن، باوالین کاروان اعزام به جبهه از طریق لشکر ۲۵ کربلا عازم نبرد با متجاوزین به اسلام و ایران شد و از این پس تمامی هم و غم او، دفاع از اسلام و ایران گشت. در عملیات بسیار زیادی از جمله: فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، محرم، والفجر و... شرکت داشت و در حالی که فرماندهی تیپ اطلاعات و عملیات لشکر ۲۵ کربلا را عهده دار بود؛ در شامگاه روز پنجشنبه ۱۳۶۱/۱۰/۹ پس از ۲۵ سال هجران، به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

در فرازی از وصیتنامه این پاسدار فرمانده که مردی وارسته و قانع بود و از تجمل گرایی و ظواهر آنچنانی، سخت دوری می جست و حضورش در محافل، موجبات خرمی و شادی حاضران می شد؛ آمده است:

«کسی که مرا طلب کند می یابد و کسی که مرا یافت می شناسد و کسی که مرا شناخت؛ عاشقم می شود و کسی که عاشقم شد من هم عاشق او می شوم و کسی که من عاشق او بشوم؛ او را شهید می کنم و کسی را که شهید کنم؛ دیه او بر من است و کسی که دیه او بر من باشد؛ من دیه او هستم. پس برآستی که شهادت یک نعمت الهی است و دری است از درهای بهشت. و بدین جهت است که می بینیم؛ مردان الهی همیشه در مناجاتها و راز و نیازها و دعاهایشان این گونه می خواهند که:

خدا یا شهادت در راه خودت را نصیب ما کن!

سید حبیب‌اله شفیعی

امروز یکشنبه ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ روز وداع است. شب به لطف اللّٰه، از مهر یاری روح اللّٰه، عملیات آغاز می‌شود تا اسلام بر کفر، ظفر یابد. در این سفر، صدیقین و مجاهدین به سوی معشوق می‌شتابند و از هم سبقت می‌گیرند. اینجاصحرای محشر است. هر کس به فکر خود است چون به میدان جنگ می‌رود. از پدری که فرزندش را به خدا هدیه کرده است تا آن طفل ۱۳ ساله، برای رفتن روی مین مسابقه می‌گذارند. ای عزیزان!

ما برای شهادت که خود سعادت است بزرگ، بدین سامان پا نهاده‌ایم. بلکه آمده‌ایم که گم شده مان را پیدا کنیم و به آن عشق بورزیم و یاریش کنیم. حال اگر معشوق خواست ما را به ضیافت رضوانش بخواند که زهی سعادت! معیارهای زندگی را بر حق استوار کنید! غیبت نکنید! تهمت نزنید! مردم را با دید برائت بنگرید! حُسن نیت داشته باشید! نماز جمعه را فراموش نکنید و گرنه از شما دلگیر می‌شوم.

فرازهایی از وصیتنامه شهید سید حبیب‌الله شفیعی بود که در ۱۳۳۸/۳/۱۴ در روستای دیو درّه رودسر زمینی شد. در روزهای آتش و خون، در راهپیمایی و تظاهرات با شعارهای کوبنده خود مردم را به شور و هیجان می‌آورد و با ساختن و سرودن شعر و شعار بر علیه رژیم، محفل و مجلس و راهپیمایی را گرم و پرتحرک می‌نمود. یک بار در حین پخش اعلامیه دستگیر و مورد ضرب و جرح قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب به علت علاقه به شغل پاسداری وارد سپاه پاسداران منطقه ۳ تهران گردید و بعد از مدتی به خاطر رشادت و فعالیت‌های چشمگیرش، فرماندهی گردان میثم از یکان سپاه منطقه ۱۰ تهران را عهده دار شد. آخرین باری که به جبهه روی نهاد؛ بعنوان خبرنگار انجام وظیفه می‌کرد. اما چون به خون غلطیدن هم‌زمان را دید؛ طاقت نیاورد و اسلحه را برداشت و به سوی دشمن تاخت. و بدین ترتیب بود که در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۹ در عملیات والفجر مقدماتی پس از ۲۳ سال هجران در فکّه رقابیه به وصال رسید و آسمانی شد.

محمدرضا (جلیل) حامدی

همه رفتند و بر جا مانده‌ام من!

این مصرع، زمزمه‌ای بود که محمد رضا معروف به جلیل حامدی به هنگام شهادتِ هم‌زمان خویش در جبهه، با خود داشت و با حسرت ادامه می‌داد: نمی‌دانم خداوند عالم چرا مرا لایق شهادت نمی‌داند!

تاریخ زمینی شدن او در شناسنامه‌اش ۱۳۳۹/۵/۲۲ در لاهیجان است. پس از سپری نمودن دوران کودکی در دامن پرمهر مادر، تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را طی نمود و دبیرستان را تا سال سوم متوسطه که مقارن با دوران اوج‌گیری انقلاب اسلامی بود؛ پی گرفت.

با پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ به فعالیت در کمیته و بسیج پرداخت. در نقاشی سیاه قلم مهارت داشت و عکاس نیز بود و در این زمینه، فعالیت هم‌می‌نمود. با شعر و شاعری هم دمساز و همراه بود و برای ابراز احساسات درونی خود به شعر هم روی می‌آورد.

می‌دانی کدامین جا، جبهه است!

آنجا حرکت است به سوی خدا

اوج است نه ذلت!

معامله است نه تجارت!

رستگاری است نه خفت!

معنویت است نه مادیت!

عشق است نه جدایی!

در فرازی از وصیتنامه او آمده است:

«همه آمده‌ایم که بازگشت کنیم به سوی کمال و این زندگی، امتحانی بیش نیست و آزمایشها در زندگی پی در پی تکرار می‌شود ولی ما بی تفاوت از کنار آن می‌گذریم. از دوران انقلاب اسلامی تاکنون هر لحظه‌ای که بر ما گذشت؛ صحنه‌ای بود و امتحانی که:

ای انسان! زندگی با رنگهای مختلف می‌خواهد ترا بازی دهد!

او را با زن و بچه! ترا با پول و خانه! مرا با پدر و مادر!

پس باید زرنگ باشیم تا مسایل دنیوی ما را بازی ندهد.

مردم! خود را آماده کنید برای رفتن و پرواز به سوی حق! برای جاودانه شدن و در تاریخ ماندن!

برادران و خواهران! به دعا روی آورید که برای پاکیزگی نفس و دوری از شیطان بهترین داروست!

فرمانده گردان امام سجاد در تیپ دوم کربلا اگر چه در دفاع از حریم نظام، اسلام و میهن، از ناحیه دست و پای راست در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس مجروح شد ولی در تداوم این دفاع، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۲۱ پس از ۲۲ سال هجران، در پنجویں عراق به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

از حواریون عیسیای زمان این پنج تن!

شهادت شهیدان

۱ - سیدجعفر میری نژاد ۱۳۶۲/۲/۱۹

۱۳۶۲/۷/۱

۲ - تقی سرپناه

۱۳۶۲/۱۱/۲۸

۳ - عیسی‌ی خانی

۱۳۶۲/۱۲/۴

۴ - سید نعمت‌الله سید محمدی

۱۳۶۲/۱۲/۱۴

۵ - سیدجعفر دلیل حیرتی

* در میان آنان کم نبودند کسانی که لفظ «سید» را در ابتدای نام مبارک خویش، داشتند و بی آن که خود بگویند، حکایت از آن می‌کرد که با آن فخر کائنات و سید موجودات از رهگذر نژاد و نسب، قرابت و نزدیکی دارند و صد البته در خلق و خوی و گفتار و کردارشان نیز به وضوح این پیوند و خویشاوندی در تجلی بود و دیدنی!

اما زهد و پرهیزکاری، شکر و سپاسگذاری، اطاعت و پیروی و تسلیم و خدا محوری که در یکایک آن سبکرواحان عاشق، حضوری کرداری پیدا کرده بود، افتخار «سیادت» را از حلقه و حصار آن پاک‌تباران محمدی نسب، بیرون آورده و خارج ساخته بود و برآستی که همه را «محمدی» ساخته بود! و بی‌تردید، چه دلیلی شگفت‌انگیزتر از این که در این گیر و دار، سرباختگان سروری به دست آورده بدون توجه به حسَب و نسب، سلمان‌وار خود را به قداست و منزلت شأن «محمدی» نزدیک ساخته و با جدّ و جهدی عاشقانه سرانجام، مفتخر به این نشان لیاقت جاودانی می‌شدند!

سید جعفر میری نژاد

چند ماه قبل از شهادت؛ از ناحیه پا مجروح شد! این جراحی به رگ اعصاب او اصابت کرده و برای مدتی این مرد میدان را در خانه بستری کرده بود. ولی عشقش به امام و انقلاب، دوباره او را به همراه سطلی از یخ برای این که با گذاشتن آن روی پای مجروح، از دردش می کاست؛ برای دفاع و مبارزه راهی جبهه هانمود.

شهید سید جعفر میری نژاد که در فرازی از وصیتنامه اش می خوانیم:

پدر! مادر! خواهران! برادران!

برایم به هیچ وجه گریه نکنید؛ چون من خوشبخت شده‌ام و از دام این دنیا که از همه جایش ظلم و ستم می بارد، رهایی می یابم! برای خدا، شکرگذاری کنید چون من از امام حسین (ع) و یارانش بالاتر نیستم که جان عزیزشان را برای اسلام فدا کردند. ما باید با نثار خون خود اسلام را آبیاری کنیم تا درخت اسلام سرسبز و خرم بماند. وقتی اسلام در خطر باشد، خدمت کردن به آن، واجب تر از خدمت به پدر و مادر است.

در ۱۳۳۷/۳/۱۶ در روستای رودبنه لاهیجان زمینی شد. جوانیش مصادف با حوادث انقلاب بود که با سری پرشور و پایی استوار در آنها شرکت داشت!

در زمان دفاع مقدس، عاشق جبهه ها و مبارزه کردن با دشمنان دین و میهن بود تا این که جهت انجام این عمل خداپسندانه وارد سپاه پاسداران شد و بدین ترتیب بود که از طریق سپاه به جبهه ها اعزام شد و در حالی که ۲۵ سال از هجرانش می گذشت در «جفیر» به تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۹ به وصال رسید و آسمانی شد.

تقی سرپناه

در روستای سورکوه، سنبل تقوا و ایمان بود. او اعتقاد و اخلاصی شگفت داشت. نسبت به واجبات الهی احساس مسؤولیت شدید می کرد و دیگران را نیز به آنها ترغیب و تشویق می نمود و در انجام هر کاری که رضای خدا و خشنودی خلق در آن بود، تأمل را جایز نمی دانست و پیشقدم بود. با گرد آوردن امت حزب الله منطقه و تکیه بر توانشان، در رفع و رجوع حوایج نیازمندان و اقشار آسیب پذیر محل، به جدّ و جهد می پرداخت و اهتمام می کرد. در این راستا چه بسیار خانه های بی سقف و دیوار و بدون چاه آب مستمندان را دیوار کرد و مُسَقَف نمود و دارای آب ساخت.

آری براستی، همان گونه که به «سرپناه» شهرت داشت؛ برای درماندگان و محرومان محلّ خویش سرپناهی استوار و مطمئن بود که سایه رأفت و محبتش از لیب درد و داغ محرومیتشان می کاست و تسلای خاطر پریشان و دل آزرده از مصائب و اندوهشان می شد.

شهید تقی سرپناه که در ۱۳۳۰/۴/۲۲ در روستای سورکوه از توابع شهرستان املش زمینی شد؛ همزمان با پشت سر گذاشتن دوران تحصیل که تا مرز دیپلم ادامه پیدا کرد به صورت مخفیانه از طریق تماس با روحانیت و آگاهان سیاسی و افراد انقلابی با مسایل سیاسی آشنا شد و به فعالیت های سیاسی روی آورد!

او که از پیروان صدیق و عاشقان جان بر کف حضرت امام خمینی (ره) بود؛ با شروع انقلاب اسلامی، همگام با مردم بپا خاسته به حفظ و حراست و تقویت و توسعه «استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی» یعنی همان چیزی که ملت ایران برای استقرارش بر کشور امام زمان (عج) قیام کرده بودند؛ قامت بر افراشت و در این راستا با تمام توان کوشید.

سرانجام این پاسدار اسلام، ایران، انقلاب و قرآن، که در جبهه، حفاظت اطلاعات سپاه را در لشکر ۲۵ کربلا عهده‌دار بود؛ در حالی که ۳۲ سال از هجرانش می‌گذشت، در اسلام‌آباد غرب به تاریخ ۱۳۶۲/۷/۱ به وصال نایل آمد و آسمانی شد.

عیسای خانی

شهید عیسای خانی در ۱۳۴۱/۴/۱۸ در روستای بیجارباغ از توابع شهرستان لاهیجان در یک خانواده مذهبی زمینی شد. در دوران کودکی مادرش را از دست داد و پس از پایان دوران ابتدایی در حالی که هنوز ۱۰ سال بیشتر از سنش نمی گذشت، پدرش را نیز از دست داد. اما با وجود مشکلات زیاد، تحصیل دانش را رها نکرد و ضمن درس خواندن، به انجام کارهای کشاورزی نیز می پرداخت.

در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان درآمد و طولی نکشید که به عنوان فرمانده یکی از گروهانهای عملیاتی انتخاب و با گروهی از رزمندگان وارد منطقه جنگی کردستان شد.

وی پس از یک سلسله مبارزات و جهاد مقدس علیه مزدوران داخل و خارج، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۸ در منطقه «مریوان» در حالی که ۲۱ سال از هجرانش می گذشت؛ به وصال رسید و آسمانی شد.

فرازی از وصیتنامه اش این چنین رقم خورده است:

... اما پیامی برای امت حزب الله دارم و آن این است که رهرو خط امام باشند. چون خط امام همان خط امام

حسین (ع) است و خط امام حسین (ع) هم همان خط خداست.

پس، از خط خدا حمایت کنید. در نماز جمعه حتما شرکت کنید. چون نماز جمعه موجب وحدت و انسجام

ملت می باشد و دشمن از این وحدت و نماز جمعه وحشت دارد!

سید نعمت... سید محمدی

شهید سید نعمت... سید محمدی فرزند سید آقاجان در هفتم تیر ماه سال ۱۳۳۸ در روستای دیودرّه از توابع شهرستان رودسر زمینی شد. وی تا سال اول راهنمایی به درس و تحصیل پرداخت ولی به علت فوت پدر و فقر اقتصادی مجبور به شاگردی در مغازه شد. مدتی هم در تهران در یک باطری‌سازی کار کرد و پس از نه سال دوباره به رودسر بازگشت.

با اوج‌گیری انقلاب، سید نعمت‌الله از پادگان فرار کرد و با مردم در سازماندهی برنامه‌ها و حرکات و اقداماتشان در جهت محو کامل آثار و نشانه‌های طاغوت، به تلاش و فعالیت پرداخت و چند بار هم مورد تعقیب ساواک قرار گرفت. بعد از انقلاب در تأسیس پایگاه و انجمن اسلامی و تشکیل کلاسهای عقیدتی سیاسی و قرآن و احکام محلّ خویش همت گماشت و چون جنگ تحمیلی شروع شد به عضویت سپاه پاسداران درآمد و برای پاسداری از حریم نظام، اسلام و میهن در برابر تجاوز آشکار دشمن بعثی چندین بار راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت شد. سرانجام، این پاسدار اسلام در حالی که فرماندهی گردان امام حسین از لشکر ۲۵ کربلا را عهده‌دار بود، پس از ۲۴ سال هجران در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۴ با عملیات والفجر ۷ در دهلران به وصال نایل آمد و آسمانی شد. در فرازی از وصیتنامه این فرمانده شهید آمده است:

... من از خانواده‌ام انتظار دارم که اگر جسد من برای آنها آمد؛ ناراحت نشوند و مانند مادر و هب که چون سرِ پسرش را پیش چشمش می‌آوردند؛ به دست می‌گیرند و به سوی دشمن پرتاب می‌کنند و می‌گویند: سری را که برای اسلام داده‌ام؛ پس نمی‌گیریم؛ آنها نیز چنان کنند!

از امت اسلامی هم انتظار دارم که برای پیروزی نهایی اسلام و مسلمین دعا کنند و با حضورشان در صحنه انقلاب هوشیارانه گوش به فرمان امام و رهبر مستضعفان جهان باشند.

سید جعفر دلیل حیرتی

با شروع انقلاب، فعالیت‌های خود را در زمینه پخش اعلامیه و پوستر و شرکت در راهپیمایی و تظاهرات دنبال کرد و بعد از پیروزی، به عضویت سپاه پاسداران در آمد و در واحد فرهنگی و تبلیغاتی آن مشغول به فعالیت شد. چون جنگ تحمیلی شروع شد او همچنان به فعالیت‌های فرهنگی ادامه داد ولی شوق رفتنش به جبهه، آرامش نمی‌گذاشت. اشتیاقش به پیکار و رویارویی بامتجاوزین به حریم اسلام و ایران تا بدانجا پیش رفته بود که چون از طرف سپاه، جهت پشتیبانی از نیروها به پادگانی در ارومیه اعزام گردید، پس از مدت کوتاهی بدون اجازه از آنجا فرار کرده و به رشت آمد و گفت: می‌خواهم به جبهه بروم. پادگان جای خوردن و خوابیدن است و من نمی‌توانم در آنجا بمانم. در سپاه او را توبیخ کردند و گفتند: اجازه رفتن به جبهه را نداری! ولی ایشان آن قدر اصرار و ایستادگی کرد تا سپاه، راضی به اعزام ایشان شد. در جبهه، دلاوریها و رشادتهایی که از خود نشان داد باعث شد که به عنوان معاون فرمانده گردان در لشکر ۱۶ قدس انتخاب شود.

سید جعفر دلیل حیرتی این پاسدار اسلام و ایران که در ۱۳۴۴/۱۱/۱۴ در شهرستان رشت زمینی شد، پس از ۱۸ سال هجران در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۴ عملیات والفجر (۶) او را به وصال رسانیده و آسمانی نمود. از توصیه‌های اوست:

* *خواهران من! حجاب خود را حفظ کنید که از طریق حفظ آن، مهمترین و بیشترین کمک را به انقلاب خواهید نمود.*
* *انقلاب را با چنگ و دندان حفظ کنید تا به دست دشمنان نیفتد. چون این انقلاب به انقلاب امام زمان (عج) وصل خواهد شد.*

فرمانده گردان کمیل و گدای آستان علی (ع)

تاریخ شهادت

شهیدان

۱۳۶۳/۵/۱

۱ - محمود فلاحتی

۱۳۶۳/۱۲/۲۴

۲ - گداعلی خوش‌روش

چه شایستگی از این بالاتر که آنها در کشتزار دل خویش به جای پراکندن و افشاندن بذرهایی که برداشتی به دنبال ندارد، عشق به اسلام و اهل بیت (ع) و ارزش‌های پیرامون آن را کاشته بودند و در جهت حراست از آن، نیکوترین روشها و پسندیده‌ترین شیوه‌ها را که «شهادت» باشد، برگزیدند. با این انتخاب که «میراث‌تمام اولیا و فوزی عظیم است»، شایسته این خطاب گشتند که:

شهادت برترین معراج عشق است گهش پروازی از جبریل برتر
هنیئاً لک، که در یک طرفه‌العین به طوبی می‌چمی و حوض کوثر
ولی اللّٰه اعظم با شماهاست ملائک در رکابش یار و یاور

محمود فلاحتی

در پنجمین روز از سوّمین ماه بهار سال ۱۳۴۲ بود که خانواده فلاحتی در شهرستان بندرانزلی صاحب فرزندى شدند که در نامگذاری از میان نامهای برگزیده، «محمود» را برایش مناسبتر دیدند و او را «محمود» نامیدند. او در دامان پاک مادری متدین و زحمتکش، رشد و نمو کرد و بالنده شد. دوران تحصیل خویش را با نمرات عالی در همان شهر گذراند و در رشته ساختمان موفق به اخذدیپلم گردید.

در آغاز انقلاب، با شور و شوق فراوان در تظاهرات ضد رژیم شرکت می کرد و در راهاندازی و شرکت دادن همسالان خویش در راهپیماییها نقش بسزایی داشت.

پس از پیروزی انقلاب، برای این که به اسلام، نظام، انقلاب و مردمش بیشتر بتواند خدمت کند، در مدرسه عشق ثبت نام نمود و طولی نکشید که به عضویت سپاه پاسداران درآمد تا به طور رسمی و همه جانبه پاسدار اسلام و ایران باشد. مبارزه های فراوانی با ضدانقلاب نمود و طی سه بار اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل بیش از ۱۶ ماه از عمر خویش را در سنگرهای مبارزه با بعثیون کافر گذراند. رشادت و لیاقتی که در این راه از خود نشان داده بود، او را تا سمت فرماندهی گروهان کمیل از گردان علی بن ابیطالب بالا برده و در عین حال، شایسته دانشگاه امام حسین یعنی جبهه های نبردش ساخته بود.

این فرمانده در حالی که ۲۱ سال از هجرانش می گذشت در عملیات خیبر، نزدیکیهای پاسگاه زید، پس از این که وضو ساخته بود تا گفتگوی عاشقانه اش را با معشوق آغاز کند، ترکش خمپاره، در اولین روز مرداد ماه سال ۶۳ او را به وصال رسانید و آسمانی نمود.

فرازی از وصیتنامه شهید محمود فلاحتی چنین است:

... نماز شب و خواندن قرآن را فراموش نکنید که انسان را به خداوند نزدیک کرده و غفلت را از بین می برد.

– دل به این دنیا نیندید و کارهایتان را فقط برای رضای خدا انجام دهید.

– هرچه بیشتر، خود را متصف به صفات حسنه از قبیل تقوا، پرهیزکاری، اخلاص، و صداقت بکنید.

گدا علی خوش روش

این شیفته علی (ع) و اهل بیت که خانواده‌اش نیز به خاطر عشق وافر و وفاداری که به آنها داشتند، او را «گدا علی» نام نهاده بودند؛ در پرتو این فروغ، بحق کرداری مطابق و منطبق با شهرتش - خوش روش - داشت!

متواضع و باتقوا بود و به همگان احترام می‌کرد و در مهر و محبت کردن به دیگران شهره بود و زبانزد! به همین جهت نسبت به کسانی که غیبت می‌کردند و اهل این صفت زشت بودند؛ به شدت تنفر داشت.

در ساغر این لاله که به تاریخ ۱۳۴۱/۳/۱۲ در شهرستان فومن، زمینی شد و در ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ پس از ۲۲ سال هجران، آسمانی گشت و به وصال نایل آمد؛ حلاوت شهدی چنین، سرمستمان می‌سازد که:

«یاد و نام خدا را فراموش نکنید و با تقوا و پرهیزگاری، همانگونه که امام خمینی فرموده‌اند: «عالم محضر

خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.» از گناه و نافرمانی برداری خداوند دوری نمایید.»

گدا علی که در سایه خوش روش بودن، به هنگام شهادت، فرماندهی گردان امام حسین (ع) در لشکر ۲۵ کربلا را به

عهده داشت، در خطاب به همسرش سفارش می‌کند:

اقتو ای همسرم! چون فرزندم به دنیا بیاید؛ او را با قرآن آشنا کنید که کلام خداست و کتاب زندگی!

چون بود گدای کوی و درگاه علی‌پا در ره حق نهاد بی‌چون و ولی
خوش گفت و شنید و زندگی کرد و برفت عشق آمد و زد به دوست لبیک و
بلی

خوش سیرتان خوش بخت!

* چه نامهای نیکویی برایشان انتخاب نموده بودند و تصادفی نبود اگر:
عبّاس نام داشت یکی ز آن همه مُرید یعقوب بود نام دگر، دیگری سعید
خوشنام اگرچه بود یداللّٰه هر کجا هم نام پور موسی جعفر، یکی رضا
و بی شک، هدایت الّٰهی در انتخاب نام مبارک این لاله‌های دشت عشق دخیل بود و همراه که «الْأَسْمَاءُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ» چرا که:
عبّاس! یاریگری وفادار برای یاران روح‌اللّٰه بود.
یداللّٰه! چون دست خدا بخشنده بود و کمک‌کننده!
سعید! خوشبخت بود؛ چون در این راه گام نهاد!
رضا! که راضی به رضای پروردگار در همه حال بود!
یعقوب! هم، از هجران یوسف وصال، پیوسته در تب و تاب بود و راز و نیاز!

شہیدان تاریخ شہادت

* عبّاس یوسفی نژاد ۱۳۶۴/۳/۱۳

۱۳۶۴/۱۰/۱۰

* یداللّٰه قلی پور

۱۳۶۴/۱۱/۷

* سعید آلبانی

۱۳۶۴/۱۱/۲۱

* رضا خوش سیرت

۱۳۶۴/۱۱/۲۱

* یعقوب یوسفی

عباس یوسفی نژاد

شهید عباس یوسفی نژاد در ۱۳۴۲/۵/۲۲ در شهرستان لاهیجان زمینی شد. دوران تحصیل را تا دیپلم در رشته اقتصاد اجتماعی به پایان برد. در فعالیتهای سیاسی و مبارزاتی دوران انقلاب فعالیت چشمگیری نمود و بحق می توان گفت که در اکثر صحنه های مبارزاتی و انقلابی همگام با مردم به پاخاسته، حضوری برجسته داشت. با آغاز جنگ تحمیلی راهی مناطق جنگی شد تا از دستاوردهای انقلاب دفاع کند.

اما احساس این که انقلاب اسلامی متعلق به همه آزادی خواهان جهان است؛ ظلم و ستم صهیونیستهای غاصب به مردم لبنان و فلسطین وی را وادار نمود تا جهت دفاع از مظلومان آن دیار، راهی لبنان شود.

سرانجام این مسؤول گردان در لشکر قدس به تاریخ ۱۳۶۴/۳/۱۳ پس از ۲۲ سال هجران بر اثر بمباران هوایی اشغالگران قدس در لبنان به وصال نایل آمد و آسمانی شد.

در فرازی از وصیتنامه اش می خوانیم:

ای امت اسلامی!

شما را به خون شهیدان، به سر بریده امام حسین (ع)، به پهلوی شکسته فاطمه زهرا (س)، به گلوی پاره پاره شده علی اصغر و به شهیدان تازه داماد جمهوری اسلامی قسم می دهم که حتی یک لحظه از خط امام دوری ننمایید و به رهنمودهای امام توجه فراوان نمایید.

شما در مقابل خون شهیدان مسؤول هستید؛ پس در جهت خداوند گام نهید و بر نفستان غالب شوید.

باگذشت بود و ایثار می‌کرد. می‌بخشید آنچه را که خویش بسیار به آن نیاز داشت و خیلی سخت همان را می‌خواست! پنهان و ناشناس کمک می‌کرد و گردغم از رخسار درماندگان می‌سُترد. تواضع داشت و فروتنی می‌نمود و به تلاوت آیات ال‌هی بسیار علاقه‌مند بود. چون به نوشتن می‌پرداخت؛ زمزمه‌های عرفانی و آسمانی شعرا و بزرگان، درقالبی زیبا و هیئتی دلنواز، صفحه کاغذ مقابلش را زینت می‌دادند و کلمات باشکل و شمایی هنری به سطر در می‌آمدند و:

با هزاران زبان و راز و نگاه خط خطا را نشان و گواه
نقاش نیز بود و فراغت خویش را با کشیدن تصاویر چشم‌نواز و دلپسند می‌آراست.

اگرچه وصیتنامه نوشت ولی برای خانواده و اطرافیان خویش، توصیه‌هایی داشته که جملاتی از آنها چنین است:

برادران و خواهران!

بعد از نماز، برای سلامتی و طول عمر امام عزیز دعا کنید.

خواهران عزیز!

حجاب خود را حفظ کنید و حافظ اسلام و انقلاب باشید.

دانش‌آموزان عزیز!

درس بخوانید که آینده کشور ما در دست شماست.

مردم!

از ولایت فقیه پشتیبانی کنید و قدر روحانیت را بدانید.

رزمندگان اسلام را از یاد نبرید و برای پیروزی آنها و اسلام دعا کنید.

با شروع انقلاب، شب و روز قرار و آرام نداشت. در هر ساعتی از شبانه‌روز که پیش می‌آمد و نیاز بود، به فعالیت و تلاش در راه پیروزی انقلاب، اهتمام می‌نمود و جدیت می‌کرد و از شرکت در تظاهرات و راهپیمایی گرفته تا شعارنویسی بر دیوار و رویارویی با پلیس ستمشاهی و چماقداران سلطنت‌خواه و مدافعان شاهنشاهی، هرچه از دستش بر می‌آمد و پای و توان آنرا داشت؛ انجام داد و فروگذاری نکرد. و چون انقلاب به ثمر نشست؛ در اکثر عملیات بر علیه منافقین و ضدانقلاب شرکت جست و مبارزه نمود.

در جنگ نابرابر عراق علیه ایران نیز در زمرهٔ اولین دسته‌هایی بود که راهی جبهه‌ها شد تا این بار، دشمنانی را که بیرون از مرزها به تلاش و تکاپوی خاموش کردن شعله انقلاب افتاده بودند؛ با مشت‌های گره کردهٔ ایران بپاخاسته ادب کرده و سر جایشان بنشانند. رشادتها و دلاوریهایش در جبهه، خیلی زود او را در عداد فرماندهان قرار داد و گردانی از لشکر ۱۶ قدس را به تبعیت و پیروی از او امر او داد.

از هفتم مهرماه سال ۱۳۵۹ تا زمانی که به فیض شهادت نایل آمد؛ بیش از ۱۵ بار پای به جبهه گذاشت و سی و شش ماه از عمر خویش را در آن صفحات حماسه‌ساز و عاشق‌پرور گذراند. چهار بار نیز زخمی و مجروح شد و در معرض حملهٔ شیمیایی دشمن قرار گرفت و سر و پا و فک او به سختی آسیب دید و دچار موج‌گرفتگی نیز شد ولی هیچگاه پشت به دشمن نکرد و مردانه مقاومت نمود زیرا که:

**چون شوق حرم باشد در جان کسی مضمراز راه نگردد باز با طعن
مغیلان‌ها**

* شهید یداله قلی‌پور در ۱۳۳۱/۱۲/۱ در شهرستان رشت زمینی شد و در عملیات والفجر (۹) از بلندای قلّه ۱۰۰۱ کردستان با اصابت گلوله‌هایی به شکم و کمرش در حالی که ۳۳ سال از هجرانش را پشت‌سر می‌گذاشت به تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۱۰ به وصال دوست نایل آمد و آسمانی شد.

سعید آلیانی

در هفتم بهمن ماه ۱۳۶۴ مسؤول محور عملیات لشکر ۱۶ قدس گیلان یعنی سعید آلیانی در عملیات والفجر (۹) از ارتفاعات سلیمانیه با ترکش راکت به وصال رسید و آسمانی شد.

این فرمانده که در تاریخ ۱۳۳۹/۱۲/۲ در شهرستان رشت زمینی شده بود؛ هجران ۲۵ ساله خود را در علم آموزی و جدّ و جهد نمودن برای تثبیت و حفظ نظام اسلامی و تعالی ایران از بند بیگانگان رسته و به دامن اسلام پیوسته، نمود و در این راه:

- انجمن اسلامی و کتابخانه مسجد آفخرای رشت را به راه انداخت.

- کلاسهای آموزش قرآن، احکام و عقیدتی سیاسی دایر نمود.

- در طرح، نقشه و اجرای شیوه‌های گوناگون مبارزاتی نظیر:

شرکت در راهپیمایی‌ها و تظاهرات خشونت‌بار علیه رژیم‌ستمشاهی

ساختن کوکتل مولوتف، پخش نوار و اعلامیه و پوستر امام (ره) و...

در دوران تثبیت انقلاب اسلامی، در شهرستان رشت فعالیت‌های چشمگیر داشت و سرانجام نیز پس از این که جنگ تحمیلی شروع شد و اسلام و انقلاب رادر خطر دید، برای مقابله با تهاجم وحشیانه دشمنان نظام اسلامی راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت شد و سی ماه از عمر خویش را در آن صفحات به‌روپارویی با متجاوزان به اسلام و ایران سپری کرد.

در فرازی از وصیت‌نامه سعید می‌خوانیم:

تأکید من بر امانت شهید پرور این است که:

«اطاعت از ولیّ فقیه»

و

«اطاعت از امام»

و

«اطاعت از پیامبر و خدا، داشته باشند!»

توصیه من، آن است که:

«انقلاب را حفظ کنید!»

زیرا به بهای «خون شهید، جانبازان، اسرا و مقاومت حزب‌الله» به دست آمده است!

آری، اراده، تلاش، کردار، گفتار و استواری انتخاب و شهادت در راه آرمانش، همه و همه از عشقش نسبت به خدا،

پیامبر و امام و ایران سرچشمه می‌گرفت و حکایت داشت!

رضا خوش سیرت

از آغاز جنگ تحمیلی یعنی از پاییز سال ۱۳۵۹ تا زمانی که انفجار نارنجکی او را به مرز کوچیدن از دنیایش کشانید و اصابت تیری مستقیم به چشمش، باعث شد که دیده بر جهان ببندد و مردانه شاهد مقصود را در آغوش بگیرد؛ همچون دوران قبل از پیروزی انقلاب که مشتاقانه در جلسات مذهبی سیاسی مرحوم دکتر ضیایی شرکت می نمود و همواره از نخستین افراد حاضر در آن جمع بود و یاروهای پرشور شکل گیری انقلاب که بی محابا و سر از پای نشناخته در تظاهرات و راهپیمایی خیابانی گام بر می داشت و مشت گره می کرد و طنین فریادش فضا را می شکافت و یا به توزیع پوستر و اعلامیه همت می گماشت و یا به کاری دیگر در این راستا مشغول بود؛ تمام هم و غم و جوشش و کوشش او انقلاب بود و اسلام و حفظ و حراست از حکومت تازه بنیان اسلامی و آزادی و استقلالی که به ارمغان آورده بود.

انقلاب نیز که پیروز شد، از نخستین گامهایش تأسیس انجمن اسلامی زادگاه و محلّش بود که به همراهی تنی چند از جوانان بویژه برادران شهیدش «مهدی» و «حسین» به راهش انداخت و آن را مجمعی جهت تشویق و ترغیب جوانان به امام و اسلام و انقلاب ساخت.

رضا خوش سیرت که به حق، راضی به رضای پروردگار بود و سیرت خوش مردان حق را برگزیده و سیر و سلوکش را دنبال نموده بود؛ در تاریخ ۳۰ / بهمن ماه سال ۱۳۳۴ از روستای چور کوچان آستانه اشرفیه در میان خانواده‌ای کشاورز زمینی شد. از دوران کودکی روح بی قرار و کنجکاو داشت. به کارهای تعمیراتی و وسایل نقلیه موتوری همچون اتوموبیل علاقه مند بود. در ورزش نیز تبخّر خاصی داشت. تحصیلات خود را تا دیپلم در آستانه اشرفیه به پایان برد. عشقش به انقلاب اسلامی، پس از آن که این نظام به تثبیت رسید؛ به جمع پاسداران از حکومت اسلامی و به عضویت در این نهاد مقدّسش کشانید و در این راستا او را تابه مقام فرماندهی گروهان رسانید.

در یکی از نامه‌هایش که برای خانواده نوشته است و با دعای همیشگی رزمندگان - خدایا! خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگه دار! - و گردان مالک‌اشتر - برادر کوچک شما، رضا خوش سیرت چوری پایان یافته و امضایی با تاریخ و ساعت ۱۱ شب ۶۳/۷/۲۱ دارد؛ فرازهایی می بینیم که ایمان، عشق، معرفت، اخلاص، سوز درون و ایثار رضا از آن زبانه می کشد:

«پروردگارا!

یارانمان را، همسنگران ما را ربودند که تنها بودیم و تنها شدیم!

خدایا! به درختان بگو که برگهایشان را فرو ریزند! به عقابها بگو که به سوگ یارانمان نشینند!

به پرندگان بگو، پرهايشان را به خون شهیدانمان رنگین کنند! به کبوتران بگو پیام خون را به خطّه ستم‌کشان

برسانند!

خدایا! به محمّد (ص) بگو، پیروانش در جبهه‌ها و در تاریکی شب، حماسه آفرینند! به علی (ع) بگو؛

شیعیان قیامت به پا کردند!

به حسین (ع) بگو که خونس در رگها همچنان می جوشد! بگو از آن خونها سروها روئید! مزدوران و صدامیان

سروها را برینند! اقا باز هم سروهای دیگری روئید!

خدای بزرگ! ای پروردگار من! تو خود می دانی که چه می کشیم! نگاه می کنی که مانند شمع، ذوب می شویم! ما

از مرگ و مردن ترسی نداریم! اقا وحشت از این داریم، بعد از ما ایمان را سر بُرند! اگر بسوزیم، این روشنائی هم از بین

می رود جای خود را دوباره به تاریکی شب می سپارد. پس، چه باید بکنیم، ای خدا! از یک سو باید بمانیم تا شهید آینده

بشویم و از طرف دیگر باید شهید شویم تا آینده بماند! هم باید امروز شهید شویم تا فردا بماند و هم باید بمانیم تا فردا

شهید نشود! عجب دردی! راستی چه می‌شد که امروز شهید می‌شدیم و فردا زنده می‌گشتیم تا دوباره شهید بشویم. آری برادر عزیزم! یاران، همه سوی مرگ رفتند، در حالی که نگران فردا بودند! برادر عزیزم! من، از روز اول با روح خدا، خمینی بزرگ می‌تاق‌بسته‌ام و به امام عزیز وفادارم، زیرا او به اسلام و قرآن وفادار است! اگر چندین بار مرا کشته و زنده‌ام کنند، دست از او نخواهم کشید. ما باید راه سعادت بخش حسین (ع) را ادامه دهیم و زینب وار زندگی کنیم. ان شاء الله این وفادار به امام و اسلام، سرباز دین و کشور و ادامه دهنده راه حسین (ع) در عملیات مختلفی چون: فتح المبین، خیبر، قدس، بدر و الفجر ۶ حضوری فعال داشت. سرانجام در عملیات والفجر ۸ به تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ پس از ۳۰ سال هجران در منطقه عملیاتی فاو به وصال رسید و آسمانی شد.

چو دادي دست بيعت با خداوند نرسیدی ز تنها، تیغ یابند
غمت چون بود تنهایی و هجران به شوق وصل او رفتی ظفرمند

یعقوب یوسفی

خدایا به من قلبی ده که جایگاه تو باشد!
خدایا به من مغزی ده که در فکر تو باشد!
خدایا به من چشمی ده که نگاهش سوی تو باشد!
خدایا به من زبانی ده که ذکرش تو باشد!
خدایا به من دست و پای ده که در راه تو باشد!

ز مزمه‌های وقت و بیوقت شهید یعقوب یوسفی بود که در خلوت و جلوت بر زبان جاری می‌کرد و صمیمانه از خدا درخواست می‌نمود.

او در سی‌ام فروردین ماه سال ۱۳۳۸ در روستای نوپاشان ضیابر از شهرستان صومعه سرا زمینی شد و در خانواده‌ای متدین تربیت یافت. دوران ابتدایی و دبیرستان را در ضیابر سپری کرد تا موفقاً به اخذ دیپلم متوسطه شد. پایان تحصیلات دبیرستانی او مقارن با قیام امام خمینی و انقلاب اسلامی شد و او که مخلص و باایمان بود و هنگام مشکلات، بدون تأمل به یاری مردم می‌شتافت؛ همپای حرکت توفنده آنها قدم برداشت و مشتها گره کرد و فریادها کشید و بازتاب خشم خود را نسبت به کفر و ستم و استبداد و اختناق، با تظاهرات و پخش اعلامیه و شعارنویسی که یک بار تا مرز دستگیری به خاطر آن، پیش‌رفت و باز داشت نیز شد؛ نشان داد.

پس از این که موج انقلاب مردمی، جمهوری اسلامی را تثبیت کرد و پرچمش را به اهتزاز در آورد با عناصری که سعی در به زیر کشیدن این پرچم داشتند، مبارزه‌ها کرد و زمانی که مشاهده کرد، جنوب و غرب خاک ایران، موردتهاجم همان دشمنانی شده است که دستهای داخلی آنها شکست و کاری از پیش نبرد، در اوایل جنگ به‌طور داوطلب روانه جبهه شد.

شوق و اشتیاقش به حضور در جبهه، در فرازی از وصیتنامه‌اش چنین منعکس شده است:

«... لحظات، لحظات دل بریدن از همه تعلقات دنیوی و مادی است و رسیدن به نور معنویت!

زمان، زمان گام نهادن در خط خونبار سرور شهیدان حسین بن علی (ع) و فرزند عزیزش امام خمینی است و

هنگام آن است که برای احیای مکتب حیاتبخش و انسان ساز اسلام عزیز به جبهه بشتابیم و عاشقانه و نخستگی ناپذیر به جهاد مداوم علیه همه نیروهای کفر پردازیم تا در سراسر جهان، مستضعفان و محرومان بر مستکبران و خونخواران شرق و غرب غالب شوند.

اما چند کلمه‌ای با آن عده از مسلمانان که در خواب لمیده و از مسلمانی فقط شناسنامه‌ای دارند؛ عرض نمایم که

بیدار و آگاه باشید و حرکت نمایید تا مورد نفرین مولایمان علی (ع) قرار نگیرید.»

پس از بازگشت از جبهه، به عضویت سپاه پاسداران در آمد تا برای همیشه و در تمام زندگی فکر و ذکر و کار و بارش همان حراست و حفاظت از اسلام و انقلاب و نظام و ایران باشد.

چون لباس پاسداری پوشید، بی درنگ، دوباره راهی جبهه‌ها شد و بیش از ۳۲ ماه، طی ۴ بار اعزام، سنگر نشینی روزگار جنگ را تجربه کرد و در عملیات مختلفی نظیر فتح‌المبین، محرم، والفجر مقدماتی تا والفجر ۸ حضوری فعال داشت. سرانجام این جانشین گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان در عملیات والفجر ۸ باصابت ترکش به ناحیه سر در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ پس از ۲۶ سال هجران، از آبادان به وصال رسید و آسمانی شد.

از شمار حافظان کوی عشق

گر غریبی از طریق و کوی عشق دور هستی از شکوه روی عشق
سوی عشاقی نگه کن کاینچنین جام خود پُر کرده‌اند از جوی عشق
حافظان راز و رمز عاشقی باده‌نوشان از خُم دلجوی عشق
رادمردانی که بی‌پروا ز خصم پای بنهاده ستابان، سوی عشق
تا که ارزشها بماند برقرار جان و سر افکنده در پهلوی عشق
ایستاده با نثار خون خویش روبروی هر که رو در روی عشق
نیکامانی که در بازار دهرهیچ برنگرفته جز ابروی عشق
پیرو محض خلیل‌الله عصر دست بیعت داده با بازوی عشق
مرگ، رسوا شد چو دید ایثارشان شد شهادت قصه باروی عشق
از حسین بن علی آموختند ذبح اسماعیل جان در کوی عشق
بهر درد این سبکرو جان نبوده‌یچ درمانی بجز داروی عشق
قدرشان را هیچکس نشناخته عارفان دانند های و هوی عشق
تا که بنشینند نزدیک ملیک مقتدر زین نموده مرکب رهپوی عشق
چون که خون پیروز بر شمشیر شدمنتشر شد جلوه‌ای از بوی عشق
تا بیابی کیمیای روزگار از شمار حافظان کوی عشق
در حدیث پاره‌ای زین عاشقان کن تماشا شمّه‌ای از خوی عشق

شہیدان تاریخ شہادت

	۱۳۶۵/۱/۱۳	حاج ابوالحسن کریمی
	۱۳۶۵/۲/۱۰	سید منصور (جعفر) منصور
	۱۳۶۵/۴/۱۴	مہدی شریفی پور
	۱۳۶۵/۶/۱۰	حسن رضوانخواہ
	۱۳۶۵/۶/۱۰	سید صادق شفیعی
	۱۳۶۵/۶/۱۰	غلامرضا قبادی
	۱۳۶۵/۶/۱۰	حاج محمود قلی پور
	۱۳۶۵/۶/۱۰	سید رضا کیاموسوی
	۱۳۶۵/۶/۱۰	محمد تقی گلستانی
	۱۳۶۵/۶/۱۰	سید محمد محمد نژاد
	۱۳۶۵/۶/۱۰	محمود نیکنام
	۱۳۶۵/۶/۱۰	ناصر نیکنام
۱۳۶۵/۱۰/۲۳	محمد ابراہیم پرور	محمد شمسی پور
	۱۳۶۵/۱۰/۲۶	غلامرضا بامروت
	۱۳۶۵/۱۰/۲۹	سید محمد اسحاقی
	۱۳۶۵/۱۱/۷	فرہاد زاہد نخجیری
	۱۳۶۵/۱۱/۱۴	اردشیر رحمانی
	۱۳۶۵/۱۱/۱۸	ابراہیم کشاورز
	۱۳۶۵/۱۱/۱۹	حیدر گل محمدی
	۱۳۶۵/۱۲/۴	سید مہدی نقیبی راد
	۱۳۶۵/۱۲/۱۶	خلیل (حجت) نظری

حاج شیخ ابوالحسن کریمی

توفنده تر از هوای طوفانی بود چشمش همه شب چو ابر بارانی بود
با خنده سرخ صد هزاران گل زخم در محمل خون تنش چراغانی بود

نماز شبش ترک نمی شد. مطالعه و قرائت قرآن، نهج البلاغه، روایات و احادیث از برنامه های روزمره اش بود و در میدان عمل آنها را به کار می بست. در دوره خدمت نظام وظیفه به علت اعتقادات مذهبی از تراشیدن ریش، خودداری کرده و علی رغم تحقیر و توهین فرماندهان نظامی تا پایان دوره افسری، در اجرای شعایر دینی مقاومت و ایستادگی می نمود. به ظواهر دنیا بی اعتنا بود و از دنیا جز به اندازه نیاز و آن هم در راه انجام وظیفه، خود را کامیاب نمی ساخت؛ اگر چه امکان بهره وری بیشتر برایش مقدور بود. از این رو است که می بینیم، لباسهای مورد استفاده اش از یک ال'ی دو دست تجاوز نمی کند. لباسهایی که وصله دار و ساده ولی پاکیزه از ریا و تظاهر است. چرا که از خودنمایی به شدت پرهیز داشت و حتی المقدور از ذکر سوابق ممتاز مبارزاتی خویش با رژیم شاه و نقش تعیین کننده خود در سرکوبی جبهه متحد ضد انقلاب در منطقه، خودداری می ورزید.

نسبت به محرومین و مستمندان با نهایت فروتنی و افتادگی برخورد می کرد ولی در برابر زورمندان و زراندوزان و طاغوتیان، برخوردی سرد داشت. دوست داشت با مردم باشد و یک لحظه بین او و مردم فاصله و جدایی نیفتد! به همین جهت در طول انجام وظایف و مسؤولیتهايش در سنگرهای فرمانداری لاهیجان و دادستانی دادگاههای انقلاب استان، - بیش از ۳ سال - نه تنها در راستای کمک به دولت انقلابی و مردمی، از حقوق ماهیانه اش که در مجموع مبلغ هنگفتی می شد، صرف نظر نموده و چیزی مطالبه نکرد که پاسدار رسمی نیز نپذیرفت و بنا به پیروی از این خصیصه و همین روحیه است که در زمان فرمانداریش با پالایش فرمانداری از مظاهر طاغوتی، تجملاتی و حذف کاغذبازیهای رایج اداری، آنجا را به خانه مردم تبدیل کرده و خود در اغلب اوقات به عنوان یک خدمتگزار صدیق و پرتلاش، به روستاهای گوناگون لاهیجان رفت و آمد داشته و کارها را شخصاً پیگیری می نمود. در این راستا هیچگاه به منتقدان و قدرتمندان طاغوتی روی خوش نشان نداد و حاضر نشد به خاطر تأمین رضایت عده ای، مصالح انقلاب و مردم نادیده گرفته شود.

سجاده افکنید! سجاده افکنید!

بر جای پای کار

بر جای پای سخت

سجاده افکنید!

بر یک عبور ساده، صمیمی

بر جای پای خسته گالش!

سجاده افکنید!

بر یک عبور خویش

بر جای پای مردم بیدار!

آه! ای بلال! آه! ای بلال!

بشکن اذان بغض بر گوش مأذنه های شعور خلق

آواز کن چاووش سبزپوش بهار

سردار می رسد بر یک نماز سرخ

سردار می رسد!

سردار پابرهنه، زبان برهنگان!

سردار می رسد!

سردار عدل و قسط!
 سردار می‌رسد!
 سردار نسل درد؛ سردار زخمی و فریاد!
 سردار می‌رسد!
 سردار نسل شوق و شهادت!
 سردار می‌رسد!
 او در توان خویش، آهسته می‌برد
 زخم هزار خنجر نامردمی به پشت!
 آه ای بهار تلخ!
 آه ای بهار تلخ!
 آواز کن؛ مظلوم شهر ما، ستوار و سربلند
 یاران، اقامه بست پر یک نماز سرخ!
 او در توان خویش، آهسته می‌برد
 زخم هزار خنجر نامردمی به پشت!

در اواخر سال ۱۳۴۶ به علت شرکت در تظاهرات تشییع جنازه جهان پهلوان غلامرضا تختی، دستگیر و چند ماهی در زندان قزل‌قلعه محبوس گردید. باردوم، به علت فعالیت علیه جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و پخش اعلامیه‌های امام خمینی (ره) بین دانشجویان در خوابگاه امیرآباد دانشگاه تهران دستگیر شد و به زندان افتاد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۷ نیز به جهت رهبری مبارزات مردم مسلمان گیلان، دستگیر و زندانی محبس رشت می‌شود. و شگفتا که در بهمن ماه سال ۱۳۶۲ نیز این سردار مظلوم، به جرم بی‌گناهی درسایه تبانی و تلاش و شکایات پی‌درپی منافقین و فرصت‌طلبان و مالکین و مستکبرین ساز شکار و چهره عوض کرده، به زندان افتاده و مصداق واقعی بیت معروف می‌شود که:

بی‌گناهی کم‌گناهی نیست در دیوان عشق‌یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌شود

نامش لرزه بر جان ضدانقلاب می‌انداخت و حرکت و سخنش که آکنده از عشق به امام و محرومین بود، هر توطئه و نقشه‌ای را نقش بر آب می‌ساخت!

قامت رسای او در فرونشاندن آشوبهای ضدانقلاب منطقه، نقشی تعیین‌کننده داشت:

کودتای نافرجام سه روزه منافقین و پیکاری‌ها را در اسفند ماه ۱۳۵۹ و کانون‌های فساد و توطئه‌ای که در این راستا دایر کرده بودند، راهپیمایی معروفش از جلو بیمارستان لاهیجان تا انتهای استخر با جمعیت قلیلی از جوانان شجاع حزب‌الله، در هم شکست و از بین برد!

همچنین، فتنه مسلحانه کمونیست‌ها و منافقین در دانشگاه گیلان را مقابله‌او، در نطفه خفه کرد! این رویارویی با اراده و صلابت پولادین و البته دست خالی شهید کریمی به همراهی زنده‌یاد شهید علی انصاری و تنی چند از امت حزب‌الله صورت گرفت.

و نیز سازش‌ناپذیری همیشگی او در مقابل لیبرال‌ها، گروهکها و طیف‌های عناصر مختلف رویاروی انقلاب که زبانزد خاص و عام بود، او را به دریای خروشان‌ی تبدیل نموده بود که در مواجهه با آشوبهایی آن چنان، کشتی انقلاب رادر گیلان به سوی ساحل پیروزی سوق داده و به پیش می‌برد. بی‌جهت نیست که چون از شوق وصال، سجده خونین شکر به جای آورد، از طرف مقام معظم‌رهبری که آن روزها در سنگر ریاست جمهوری قرار داشتند؛ پیامی این چنین شرف صدور یافت.

باسمه‌تعالی

جناب حجت‌الاسلام آقای قربانی امام جمعه محترم لاهیجان
و نماینده مجلس شورای اسلامی

با تأسف و تأثر اطلاع یافتم که دست مجرم ایادی نفاق به خون بی‌گناهی‌دیگر آلوده شد و این بار عنصر عزیز و شریفی هدف خیانت منافقین پلید و نابکار قرار گرفته که سوابق روشن انقلابی او در سالهای اختناق رژیم‌ستمشاهی و نیز فعالیت دلسوزانه و خستگی‌ناپذیر او پس از پیروزی انقلاب، بر همه مردم آن منطقه آشکار است. این چهارمین جنایت خونین مزدوران پست و نوکرصفت و خفاشان‌خورشید ستیز در ظرف چهل و پنج روزی است که از حضور پُرشکوه مردم استان گیلان و مخصوصاً ناحیه شرق آن استان در صحنه‌های گوناگون انقلاب‌می‌گذرد.

منافقان کوردل با این حرکات دزدانه و عاری از شهامت می‌خواهند حقد و کینه خود را نسبت به مردمی ابراز دارند که ظرف مدتی کوتاه، هزاران جوان خود را در خیل راهیان کربلا به جبهه‌های نبرد اعزام کرده و کاروان عظیم و گرانبار هدایا را به سوی رزمندگان گسیل داشته و در استقبال از برادر و خدمتگزار خود، آن صحنه‌های پرشور و پرحماسه را پدید آورده‌اند.

آری این جنایات برای انتقام از مردمی است که به کوری چشم دشمنان انقلاب، پیوند ناگسستی خود با اسلام و قرآن را با صلابت و قاطعیت و درکمال انسجام و وحدت ابراز داشته و ترفند ایادی کفر و نفاق را نقش بر آب کرده‌اند. روبه‌صفتان حقیر و شکست خورده برای مقابله با حرکت شجاعانه آن‌مردم انقلابی و صادق و مقاوم چه کاری جز همین تلاشهای جنایتکارانه‌می‌توانند کرد و برای تشفی دل سیاه و ناپاک خود چه راهی جز ترور و قتل‌می‌توانند پیمود؟ غافل از آنکه

این اعمال جز روسیاهی بیشتر برای آنان و جز استحکام روزافزون اراده مردم، نتیجه دیگری نخواهد داشت!

اینجانب، ضمن ابراز احترام به آن مردم فداکار و مخلص، لازم می‌دانم همه برادران و خواهران مؤمن و انقلابی آن سامان را به هشیاری هرچه بیشتر در برابر خیانت‌های ضدانقلاب دعوت کنم. یقیناً سرپنجه عدالت، شما مردم عزیز را دیری منتظر نخواهد گذارد و گلوی این مجرمان سیه‌روی را خواهد فشرد و سزای این جنایات را به آنان خواهد چشاند و لی کاری‌ترین مجازات این بدخواهان آن است که برادران و خواهران با وحدت و انسجام و همدلی کامل، حضور خود را در صحنه‌های انقلاب به طور روزافزون حفظ کنند و از هر حرکت و سخنی که صفوف رهروان خط امام را دچار سستی و تفرقه کند، بپرهیزند و با قرار گرفتن در کنار روحانیت مبارز و انقلابی، ید واحدة خود را بر ضد استکبار و کفر و نفاق تقویت کنند!

اینجانب، شهادت برادر متعهد و عزیز ابوالحسن کریمی و دیگر شهدای یک‌ماه و نیم اخیر را به جناب عالی و همه مردم شرق استان گیلان و مخصوص به خانواده‌های ارجمند و گرامی آنان تبریک و تسلیت می‌گویم و توفیقات همگان را از خدای متعال خواهانم.

سیدعلی خامنه‌ای
رئیس‌جمهوری اسلامی ایران

سرانجام، این سردار مظلوم و پرحماسه؛ فدایی اسلام، انقلاب، نظام و ایران شد و همان‌گونه که خود همواره می‌گفت:

«قرار نیست ما بمانیم و ارزشها از بین برود»

بر زمین افتاد تا ارزشها و اسلام همچنان و همیشه سرپا بماند.

سحر شرمنده از روی تو گردیدم شامش سرخوش از بوی تو گردید
چنان با شوق جان دادی که حتّی شهادت آفرین گوی تو گردید

* شهید حاج‌شیخ‌ابوالحسن کریمی در دشتی در ۱۳۲۷/۵/۹ در شهرستان لاهیجان زمینی شد و پس از ۳۸ سال هجران، غروب روز ۱۳۶۵/۱/۱۳ در راه مراجعت از مؤسسه مطبوعاتی فتح در نزدیکی مسجد تکیه‌بر، روبروی بازار روز شهرستان لاهیجان، مورد تهاجم مسلحانه شب‌پرستان منافق قرار گرفته و با اصابت گلوله به گلوگاه و مغز، با حالت سجده به وصال نایل آمد و آسمانی گشت و در زمره امیران دلها قرار گرفت.

سید منصور (جعفر) منصور

خدایا چشمه زمزم کجاست؟ آب کوثر در کدامین نقطه می جوشد که صدایش را می شنوم ولی برایم هویدا نیست؟ خدایا بوی مهدی از هر گوشه‌ای به مشامم می رسد! صدای حسین (ع) را می شنوم که یاری می طلبد! صدای فاطمه (س) را می شنوم اما هرچه با شمشیر تیز نگاهم فضا را می شکافم، هیچ نمی بینم! هیچ!

احساس می کنم، مرگ در دستانم اسیر است و ملائک به جای ستاره‌ها بر سینه آسمان نشسته‌اند! گویی منتظر ماهستند! حس می کنم، امام زمان در سنگرهایمان قدم می زند و کربلا کنار سنگر ماست و ملائک از آسمان، آب کوثر بروجودمان می ریزند!

آینده را می نگرم که پیکرهای خونینمان روی دستان ملائک به معراج می روند! شیرینی آب کوثر را که علی (ع) برگلوی خشکیده‌ام می ریزد، حس می کنم! خدایا گمانم را به یقین مبطل ساز و رؤیاهایم را به حقیقت!

خدایا اعتراف می کنم از این که بی دلیل خندیدم و سعی کردم جدی باشم و از این که سخن گفتم بدون این که فکر کنم، از این که عفت زبانم را به لغات بیهوده آلودم!

من، تنها راه نجات خود را از آتش دوزخ و عذاب الهی فقط چشیدن شهد شهادت می دانم! خدایا من خیلی عاشق شهادت هستم! خدایا قبول کن و شهادت را نصیب من بگردان!

در یازدهم آذرماه سال ۱۳۴۴ خانواده سید اسماعیل «منصور» که ساکن روستای ساسان سرای شهرستان تالش بودند، از تولد نوزادی غرق در سرور و شادی شدند و خدا را به خاطر «منصور» که بعدها در خانه «جعفر» صدایش می زدند، سپاس گفتند! بیست سال بعد نیز در تشییع جنازه او تا گلزار شهدای رضوان شهر همراه مردمی که با خشم نعره می زدند، «این سند جنایت آمریکا است» و اصرار داشتند به هر ترتیبی که شده است، دستشان به گوشه‌ای از تابوتش برسد تا از شفاعت وی بی نصیب نمانند؛ باز هم خدا را سپاس گفتند! بار اول به خاطر «تفضل و احسان» حضرتش و بار دوم، به جهت این که از ادای امانت به صاحبش، سربلند و موقر بیرون آمده‌اند!

شهید سید منصور (جعفر) تا سوّم نظری در رشته تجربی درس خواند و باشعله ورشدن آتش خشم مردم در سرنگونی رژیم طاغوت جدّ و جهدی فراوان داشت و چون، انقلاب و کشورش که تازه طعم استقلال و آزادی را می چشید، از طرف استکبار و نوکرانش مورد تجاوز قرار گرفت، برای پاسداری از اسلام و ایران به سپاه پاسداران پیوست و عضویت در آن را پذیرفت و با قامتی استوار از نظام و انقلابی که سخت به آن علاقه داشت، حراست کرد.

با هجوم ددمنشانه ایادی بیگانه به ایران که برای از پای انداختن نظام جمهوری اسلامی ایران مرزهای جنوب و غرب ایران را مورد تجاوز قرار داده بودند، با تمام وجود، در راه گسترش کلمه حق علیه باطل، مردانه عازم جبهه‌های نبرد شد. چون اعتقاد داشت:

ذلیل ترین مردم، کسانی هستند که کوچه‌های شهرشان مورد تاخت و تاز بیگانگان قرار گیرد!
بله، مردم غیور ما دشمن دین را از خانه بیرون نمودند و در این میان عزیزان گرانبهایی از دست ما رفتند و به ملکوت اعلی پیوستند.

آیا درست است، ما بنشینیم و تماشاچی باشیم؟
آیا درست است که یک علاه شهید شوند؛ معلول شوند و و اما علاه‌ای به جای این که این عزیزان را یاری دهند، ضربه بزنند؟

نگاه کنید، یاران چه عاشقانه رفتند از این خانه و چه عاشقانه، شربت شهادت را نوشیدند!
برادران من! خدا شاهد است، دنیا گذرگاه است! بیایید، در این راه، در این گذرگاه، توشه خوبی برداریم!

عزیزان! شهادت، خیلی شیرین است؛ موقعی که در راه خدا باشد! ما که می‌دانیم، آخر می‌میریم؛ آخر، خانه‌مان زیر خاک است؛ آخر، به منزل تنگمان که قبر باشد، می‌رویم، پس چرا شهادت، این فیض بزرگ ال‌هی را انتخاب نکنیم؟ چرا تا وقتی که شهادت است، مردن در رختخواب را انتخاب نماییم؟ چرا مرگ با ذلت را انتخاب کنیم، زمانی که مرگ با شرافت هست؟ چرا در این دنیای فانی با عزت نمی‌رویم تا در آن دنیا ذلیل و خوار نباشیم؟ چرا در آخرت، سرافکنده و سر به زیر پیش سرورمان حسین (ع) باشیم؟

در راستای پاسخ درست و کامل دادن به این چراها بود که بیست و دو ماه از عمر خویش را با عشق و اشتیاق به رویارویی، ایستادگی، مقاومت و دفاع در برابر مخالفین نور سپری کرد تا به فریاد تاریخی امام حسین (ع) لَبَّیک بگویدا! تا ازیاران سفر کرده خیلی عقب نماند! تا به ریسمان ال‌هی چنگ بزند و به قول خودش، امام را یاری برساند!

چرا نمی‌خواهیم بفهمیم که راه حق، همین است و بس! راه راست شاخ و برگ ندارد! راه راست، راه راست است و پس کوجه ندارد! ما که شیعه علی هستیم و به شیعه علی بودن افتخار می‌کنیم، زمانی که هیچ افتخاری نداریم! یعنی این که هیچ یک از رفتار علی (ع) را در خود نمی‌بینیم! بیائیم همچون او، یار ضعیفان و یار مظلومان باشیم! همچون او، از حق و حقیقت دفاع کنیم! همچون او، بُرنده باشیم و قاطع! بپاخیزید، قدمی والا بردارید! همت چاره کنید! دشمنان اسلام را تار و مار کنید! قدری به خود آئید! دمی فکر کنید! چه بودیم و چه شدیم! اسلام را شناختیم و این اسلام شناختن ما، جنگ را به بار آورد! آنها نمی‌خواهند، اسلام شناخته بشود! همه اینها به برکت امام بزرگمان بوده است! پس چرا امام را یاری نمی‌کنیم؟ اسلحه بردارید و به سوی جبهه‌ها بشتابید و برادران خود را یاری برسانید تا آن دنیا جلوی شما را نگیرند و بگویند، مگر ماجوان نبودیم! مگر آرزو نداشتیم! مگر دوست نداشتیم، خانه و زندگی داشته باشیم! نمی‌دانم، چگونه می‌توانیم این سؤال‌ها را جوابگو باشیم؟ من که در جوانیشان عاجزم و جوانی ندارم! بگوش باشید! آنها هم جوان بودند؛ زندگی می‌خواستند؛ دوست داشتند، استراحت کنند و در جای امنی باشند! اما اسلام، احتیاج به نیرو داشت و دارد!

عشق و ایمان، لیاقت و شایستگی و ایثار و فداکاری این یاری شده از ناحیه عنایت ال‌هی که به یاری اسلام و ایران برخاسته بود و در این راه تا فرماندهی گروهانی از لشکر قدس گیلان، پیش رفته بود، آن چنان بود که هیچ خطر و مصیبتی هر اندازه ناگوار و سهمگین نه تنها خسته و آزرده‌اش نساخت و از راه راستی که پای در آن نهاده بود، باز نداشت که مصمم ترش نمود! چرا که مصائب و خطرات راه رسیدن به قرب خدا را چون عسل، شیرین می‌دانست:

آنان که راه حقیقت را انتخاب می‌کنند؛ خطرات آن را به چشم دل می‌بینند ولی این مصائب نمی‌تواند، حق پویان را خسته و آزرده کند که به حق رسیدن و در قرب ال‌هی منزل گزیدن، آرمان والایی است که چون عسل، کام را شیرین و دل و روح را به عشق جانان، روشن و نورانی می‌کند!

بنابراین، در عملیات گوناگونی شرکت کرد و دست از مبارزه در راه حق، نکشید تا به پاداش خویش که «شهادت» بود، همان گونه که در خطاب به پدر و مادر نوشت، دست یافت!

من، امانتی پیش شما بودم و خدا، امانت خود را برداشت، پس، جای نگرانی نیست! شهادت هم پاداش هر جهادکننده در راه خداست که خداوند کریم به او می‌دهد چرا که هر کاری اجری و پاداشی دارد و پاداش جهاد نیز شهادت است!

در ادامه عملیات والفجر ۸، به تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۰ بود که اصابت گلوله‌ای در «فاو» به هجران بیست و یک ساله‌اش از معشوق، خاتمه داد و سیّد منصور (جعفر) منصور نیز آسمانی شد و در شمار آنهايي درآمد که از ملایک جلو زده‌اند!

مهدی شریفی پور

اشتیاق زیادش به زیارت بیت‌الله‌الحرام و مدینه‌النّبی (ص) باعث شد که برای حصول بدین مقصود، با توان و تلاش زیاد، امکان انجام این مسافرت رافراهم آورده و ثبت‌نام کند. پس از چند سال انتظار کشیدن و در آرزوی طواف‌کعبه سوختن و جان را به زمزم معنوی مرقد فخر کاینات مصفاً ساختن؛ نوبت‌رفتنش می‌شود.

در تدارک این سفر بزرگ بر می‌آید و چیزی نمانده است که مقصود، حاصل‌آید. اما چون متوجه می‌شود که دوستی از دوستانش که او نیز ثبت‌نام نموده ولی پس از آن همه چشم‌انتظاری، اسمش درنیامده است؛ برآستی ایثار کرده و باگذشت و مهربانی هرچه تمامتر، جای خود را به دوستش داده تا او به دیار دوست‌برود و تربت پاک پیمبر ببیند!

این ایثار و گذشت از شهید «مهدی شریفی پور» نه اولین بار بود و نه آخرین. چرا که در قبل و بعد از پیروزی نهضت امام خمینی (ره) بارها و بارها به صورتهای گوناگون، تحت عناوین فراوانی نظیر: تأسیس صندوق قرض‌الحسنه، تدریس احکام و قرآن در منزل، شرکت در تظاهرات و راهپیمایی، این خصلت جوانمردانه‌اش او به ظهور رسیده بود و جلوه می‌یافت.

او در سال ۱۳۳۶ در حالی که ۲۸ روز باقی مانده بود تا سال تحویل شود و نوروز ۳۷ پا به عرصهٔ ایام بگذارد، در روستای جیرسر چوکام از توابع شهرستان رشت زمینی شد.

پس از گذراندن دوران ابتدایی و متوسطه که اگرچه در نهایت عسرت و سختی با کار کردن در روز و شبانه درس خواندن گذشت؛ وارد دانشگاه شد و همزمان با تحصیل در دانشگاه، به کار در بیمارستان نجمیه تهران پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی باز هم جلوهٔ دیگری از ایثار را به نمایش گذاشت!

درس و تحصیل در مدرسه را متوقف کرد؛ لباس پاسداری را به تن نمود و عازم جبهه‌های جنگ با لشکریان پیرو استکبار شد و در آن سامان، بیشتر وقت خود را تحت عنوان مسؤل بهداری لشکر سیدالشهدای تهران در بیمارستان صحرایی و خدمت به بیماران و مجروحان جنگی سپری کرد و انجام وظیفه نمود. هرچند که در پشت جبهه نیز، در این راستا از خدمت به آسیب‌دیدگان و زخمی‌شدگان جنگ، دمی دریغ نکرد و نیاسود.

سرانجام، در عملیات کربلای یک، به تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱۴ پس از پشت‌سرگذاشتن ۲۹ بهار فراق، از ناحیه سر، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در ماووت عراق به وصال رسید و آسمانی شد.

حسن رضوانخواه

پاکباز عشق را شور و شراری دیگر استنوح این دریا نگاهش برکناری دیگر است

نماز جماعت و صندوق قرض الحسنه «گردانی» که از ابتکارات ایشان بود؛ خبر می‌داد، از تشنه و پراکنده‌گی در هر شکل و جلوه‌اش نفرت دارد و وحدت را که منشأ خیر و برکت و زداینده رخوت و سستی است و عظمت و سطوت و شوکت مسلمانی را احیا می‌کند؛ عمیقاً دوست می‌دارد.

گواه صادق عشقش نسبت به وحدت، آن هم وحدتی که از خلق تا خدا و از خدا تا خلق را دربرمی‌گرفت، نه تنها با حضور صمیمی‌اش در نماز جمعه برادران اهل سنت به هنگام اقامت در کردستان، به تصویر درمی‌آید که اهتمامش برای برپایی نماز جماعت با حضور انبوه و گسترده نیروهای بسیجی در جبهه علی‌رغم کمبود چادر نمازخانه لشکر نیز از آن حکایت می‌کرد.

همچنین با نشاطی چشمگیر، تقاضای کمک و دریافت اعانات به هر مقدار و میزان از هر کسی که می‌دانست علاقه‌مند به معاضدت از نیازمندان است و بنیه مالی خوبی دارد و رسانیدن سریع آن کمک‌ها به افراد مستحق، خبر از پیوند قلبی او به اتحاد و پیوند مسلمانان با یکدیگر می‌داد.

«ای مردم! این قدر خود را به دنیا مشغول نکنید! دنیا دارفناست! آن چیزی که می‌ماند، دار آخرت است با توشه»

کم یازید! اگر کم بود وای به حالتان و اگر زیاد بود خوش به حالتان!

ای مردم به چه چیز خود را مشغول کرده‌اید؟ دو روز دنیا بر همه مردگان گذشت! هیچ سودی نبردند مگر آنان

که ایمان آوردند و در راه خدا جهاد کردند!

جمله‌های بالا توصیه آشکار او را نسبت به ایمان و جهاد و دور شدن از وابستگی‌های زمین‌گیر نشان می‌دهد. مطالبی

که جز بر همان عشقش که از آن گفتگو کردیم؛ نمی‌توان بر چیز دیگری حمل کرد؟

همچنین، ستایشی که از مدافعان حریم آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی ایران، در برابر سپاه شب و کفر و عصیان می‌نماید نیز سرچشمه‌ای جز از همان عشق پاکش که گفته آمد، ندارد! در این زمینه گوشه‌ای از وصیتنامه‌اش این چنین رقم خورده است:

«اما تو ای هم‌رزم! تو ای هم‌سنگر! تو ای همدرد! تو ای عاشقی که امام در جماران، شب و روز به فکر توست!

قدر خود را بدان و به شکر خدا برخیز و نماز شکر بخوان که به حق، خدایت نیکو آفرید! فتبارک الله الحسن الخالقین

و مرحباً بر پدر و مادرت!»

و باز از جواذب همین عشق است که در سال دوم دبیرستان به عنوان یک نیروی داوطلب به مدت سه ماه به جبهه

اعزام می‌شود و در کنار دلیرمردان خدابه جنگ بر علیه کفار می‌پردازد و سپس به خیل سپاهیان پاسدار شهر و منطقه خود در می‌آید.

لیاقت و شایستگی و رشادتش در کار نظامی‌گری که باز، کار همان عشق بود، باعث شد که در سپاه، پسته‌های مختلفی

از جمله: «تصدی مسؤلیت اطلاعات سپاه و آموزش نظامی و همچنین جانشینی گردان رزمی لشکر ۲۵ کربلا» را به عهده

بگیرد و پس از معرفی شدنش به عنوان جانشین گردان رزمی حضرت رسول و تفکیک سپاه گیلان از مازندران، وی در سمّت فرماندهی گردان کمیل از تیپ ویژه قدس، به دفاع از ارزشهای والای اسلام و انقلاب پردازد.

در عملیات فتح‌المبین که از نیروهای گروهان ویژه آرپی‌چی‌زن آن گروهان است؛ ترکش به شانه راستش اصابت

می‌کند. بعد از مدتی، یکی از دوستانش به او می‌گوید:

حسن جان! بگو ببینم؛ از اون رفیقت جدا شدی یا هنوز هم دوستی تون سر جاشه؟

و حسن که از جریان بی خبر است؛ می پرسد:

بخشید برادر! کدوم رفیقِ منو می گی؟

دوستش می گوید:

ای بابا! مقصودم اینه که ترکش از بدنت بیرون آوردی یا هنوزم هست؟

حسن، لبخندی زده، در پاسخ می گوید:

- این ترکش باید همین طور باقی بماند تا روز قیامت و نشانی باشد از حضور در جبهه و جنگیدن در راه خداوند!

**عشق پیوسته در سبکباری است هر چه معشوق دید و گفت؛ آری است
عاشق از حرکتی کند از اوست عشق یعنی که نیست الا دوست.**

* حسن رضوانخواه گلسفیدی در ۱۳۴۴/۷/۱ در روستای گلسفید از توابع شهرستان لنگرود زمینی شد و در ۱۳۶۵/۶/۱۰ پس از ۲۱ سال هجران، آسمانی گشت و به وصال نایل آمد و در زمره امیران دلها قرار گرفت.

سید صادق شفیعی

شهید سید صادق شفیعی، فرمانده تیپ الحدید سپاه مازندران که به لحاظ کثرت حضورش در جبهه های جنگ
تحملی عراق علیه ایران، به درستی مشخص نیست که مدت حضورش در آنجا چند سال بوده است در فیلیده رود باره تاریخ
۱۳۳۹/۱۰/۱۲ زمینی شد.

در قسمتی از وصیتنامه اش، پیرامون عشق خویش به جبهه و نبرد با دشمن می نویسد:

بهترین لحظه های عمرم در جبهه سپری شده است و نمی دانم چرا حاضر نیستم که لحظه ای از جبهه دل بکنم
و ترکش نمایم. حتی، تصور ترک جبهه نیز برایم دردناک و گشاده است.
خدا یا!

سرنوشتم را آن چیزی قرار بده که خود می خواهی؛ نه آنچه که خواسته من است! چرا که می دانم در

خواسته هایم ناخالصی هست!

متین و باوقار و خوش معاشرت بود و از تجملات دنیوی و تشریفات ظاهری دوری می نمود و چون پیش می آمد که

در تشییع جنازه شهیدی شرکت کند؛ باچشمی اشکبار می گفت:

دعا کنید که خدا، مرا هم بپذیرد!

زمانی که به ملاقات خانواده های شهدا می رفت، با شرمساری می گفت:

آخر، رواست که من زنده باشم و دوستانم به شهادت رسیده باشند! چرا من تنها به خانه آنها آمده ام؟ خدا یا مرا

هم بپذیر و قبول کن!

سرانجام، دعای این پاسدار اسلام و انقلاب در ۱۳۶۵/۶/۱۰ در جزیره مینو به اجابت رسید و سید صادق پس از ۲۶

سال هجران، به وصال رسید و آسمانی شد.

غلامرضا قبادی

در فرازی از وصیتنامه شهید غلامرضا قبادی لنگرودی که در ۱۳۴۰/۶/۳۱ در شهرستان لنگرود زمینی شد؛ آمده است:

بارالها!

می‌خواهم با تو سخن گفته و ترا ستایش کنم ولی بنده گناهکاری که اکثر عمرش را در غیر راه تو صرف نموده و گناهانش بار او را سنگین ساخته و خطا و لغزشش باعث دوری از تو شده و سرپیچی و نافرمانی، قلبش را سیاه گردانیده است؛ چگونه می‌تواند با تو سخن بگوید؟

خدا یا! بار پروردگارا! این بنده گنهگار با این همه گناه و سرپیچی به در خانه تو آمده است!

بارالها!

چگونه راضی می‌شوی بنده‌ای که به یگانگی و توحیدت شهادت داده است در آتش غضب بسوزد؟ چگونه راضی می‌شوی بنده‌ای که امید به کرمت دارد و زبان به ثنایت؛ در آتش جهنم قرار گیرد و بسوزد؟

برادران و خواهران! ای امت حزب‌الله!

بیا بید دست به دست یکدیگر دهیم و برای پیاده کردن قرآن و احکام اسلام بکوشیم. هرگز از ما پذیرفته نیست که خدای ناخواسته با اختلاف داشتن؛ از هم جدا شده و امام راتنها بگذاریم و امید این آرزومندان به انقلاب را که بعد از قرنهای نوری را در تاریکی جستجو نموده و دل به آن داده‌اند؛ به نابودی تبدیل کنیم! *إن شاء الله* تعالی مانند گذشته به تعهدی که نسبت به اسلام و قرآن و رسول اکرم (ص) و امام بزرگوار داده‌اید، با قدرت بمانید و از شهید و اسیر دادن و ضرب و زخم و خسارت جنگ نهراسید که عزت و شرف ما در گرو همین جنگ است. از کمبودها و فشارهای اقتصادی داخلی و خارجی به خود هراس راه ندهید که خدا با ماست.

این سردار همیشه بشاش و خندان که هیچگاه احساس خستگی نمی‌کرد و عاشق سادگی و بیزار از رفاه طلبی بود، در حالی که فرماندهی بسیج لشکر ۱۶ قدس گیلان را عهده‌دار بود از حاج عمران عراق در ۱۳۶۵/۶/۱۰ پس از ۲۵ سال هجران به وصال رسید و آسمانی شد.

حاج محمود قلی پور

امیر قافله نور می‌دهد فرمان به عرصه‌گاه شهادت هماره باید رفت
رسید لحظه موعود و نیست گاه درنگ به قاف واقعه بی‌استخاره باید رفت
رییس ستاد لشکر ۱۶ قدس گیلان که مفتخر به لقب سردار اسلام نیز بود؛ از کودکی به نماز و روزه تعلق خاطر

داشت و با دین و مذهب و برنامه و اعمال و احکامش آشنا و صمیمی بود؛ به همین جهت خیلی زود، خواندن قرآن را یاد گرفت و با فراغ خاطر در هر فراغتی دلنشین که برایش دست می‌داد؛ به سویس می‌شتافت و با قرائت آیات بنیات الهی، گوش جان را به استماع طنین اوامر و نواهی حق تعالی می‌داد.

مسجد باقرآباد رشت و پایگاه محل، هنوز که هنوز است، خاطره خوش تشکیل کلاسهای قرآنش را از یاد نبرده و کم نیستند، افرادی که در سایه تحریک و تشویق ایشان نوجوانی و جوانی خویش را به فراگیری و یادگیری قرآن از او، سپری ساخته و طی نکرده باشند.

اهل تهجد و نماز شب نیز بود و چون به این فریضه می‌پرداخت چنان حالتی به او دست می‌داد که گویی جز خدا به هیچ چیز دیگر توجه ندارد. این خدا ترسی و عنایتش به خدا، صبر، پایداری، ایستادگی و مقاومتش را در برابر دشواریها آن چنان افزون ساخته بود که از تاب بی‌تاب نمی‌شد و در برابر هر ستوهی نستوه بود و هر ناشکیبی را به شکیبایی پاسخ می‌داد. کظم غیظ می‌کرد و در برابر خشم، با تحمل به مقابله بر می‌خاست. جذب می‌کرد و با این ویژگی خداپسندانه، با دیگران پیوند می‌بست و وحدت و اخوت را توصیه می‌نمود.

در فرازی از وصیتنامه‌اش می‌خوانیم:

... حال که تمام استکبار جهانی، از شرق گرفته تا غرب، دست به دست هم داده‌اند تا ضربه‌های مهلک خود را به قوای جمهوری اسلامی بزنند؛ لازم است که وحدت کلمه را در تمام سطوح حفظ کنیم و افرادی را که باعث برهم زدن این وحدت در امت حزب الله می‌شوند از خود ترک و طرد نماییم. زیرا که اکنون اسلام و انقلاب اسلامی، بنا به فرمان رهبر، نیاز به وحدت و انسجام دارد.

در فرازی دیگر از وصیت نامه‌اش عشق عمیق ایشان به امام و انقلاب و شهادت در راه خدا این چنین تصویر شده است:

در دهر، تیر و ترکش را تحمل می‌کنم ولی اندوه خمینی راهرگز! از میان رنگها رنگ سرخ را برگزیدم و از میان مرگ‌ها شهادت را! بار خدایا تو را سپاس می‌گویم که در زمان نکبت بارمان، رهبری عظیم الشان از میان مردم برخاست و طاغوت را از بین برد و اسلام واقعی را برای امت به ارمغان آورد و ما را که فرسنگها با اسلام فاصله داشتیم به آن نزدیک گردانید و حکومت الهی را در ایران و جهان به ثبت رسانید.

برادران و خواهران و ای امت مسلمان! قدر این نعمت الهی را داشته باشید و همیشه شکر خدا را به جا آورید. زیراهرگاه ناشکری کنید و کفران نعمت بنمائید، خداوند تمام نعمت‌ها را از شما خواهد گرفت و آن روز دیگر چاره‌ای ندارید و دیر است!

حال که مشیت الهی بر این قرار گرفته که در راه او خونم بر زمین ریخته شود و شهادت در راه او نصیبم گردد، امیدوارم که خونم قطره‌ای باشد در دریای بزرگ رحمت الهی و او قبول نماید.

شور آزادیخواهی و مبارزه با بیداد که در درون پاکش شعله‌ور بود، نخست او را به فعالیت در کمیته انقلاب اسلامی واداشت. پس از آن به عنوان یکی از مؤسستین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رشت، مرتب آموزش نظامی و فرماندهی واحد عملیات در این نهاد مقدس شد و در سرکوب نمودن منافقین، رشادتهای فراوانی از خود نشان داد.

مدتی مسؤولیت پادگان المهدی چالوس را به عهده داشت و چند وقتی نیز به اتفاق شهید چمران راهی پاره شد و در آنجا مبارزه کرد. مسؤولیت گروه ضربت عملیات جنگل، فرماندهی عملیات جنگلهای گیلان جهت سرکوبی منافقین در جنگلهای فرماندهی گردان معاونت طرح و عملیات تیپ قدس، قائم مقام ستاد لشکر قدس و ریاست ستاد لشکر قدس، پستهای حساس و پرمسؤولیتی بود که نه تنها شجاعت و ایثار بلکه قدرت برنامه ریزی و طراحی کم نظیرش را آشکار ساخت و هویدا نمود.

با شروع جنگ تحمیلی به سر پل ذهاب اعزام شد و مسؤولیت حفاظت از پادگان ابوذر را به عهده گرفت و تا سرحد جان در نگهداریش کوشید و از سقوط آن که گاهی حتمی می شد؛ توانست جلوگیری بعمل آورده و نگذارد که به دست دشمن بیفتد.

و سرانجام در ره معبود رفت تا عاشقی کند محمود

پاسخ استخاره‌ای نیز که طلب کرده بود؛ خبر از جدایی و رفتن محمود واجابت دعوت خدا می داد. دعوتی که نهایت

اشتیاق سردار بود:

تا بگیرد به دست جام وصال پرزند سوی او گشاید بال

* حاج محمود قلی پور در ۱۳۳۳/۸/۳۰ در شهرستان شیراز زمینی شد و در حالی که رئیس ستاد لشکر ۱۶ قدس بود پس از ۳۲ سال هجران به تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ در عملیات حماسه ساز کربلای ۲ از منطقه حاج عمران به وصال رسید و آسمانی شد.

سیدرضا کبایه موسوی

در عین حالی که قیافه‌ای جدی و مصمم داشت؛ اما بسیار شوخ بود و در هر محفلی حضور پیدا می‌کرد، غیرممکن بود که خنده آن جمع بلند نشود تا بدانجاکه پیک شادی گردان حمزه سیدالشهدا به شمار می‌رفت. خوش فکر و با استعداد بود و در مناسبت‌ها و مقاطع مختلف، دست به قلم می‌برد و مقاله‌ای می‌نوشت یا شعری می‌سرود. قبل از عملیات، در جمع رزمندگان معرکه برپا می‌کرد و یک یک بچه‌ها را نشان می‌داد و سوت زنان در حالی که صدا در می‌آورد می‌گفت: «چهار چرخ این بابا - میره فردا به هوا» و با این کار، در آن لحظات، حساس و عرفانی؛ از ته دل بچه‌ها را به خنده وا می‌داشت.

این پاسدار و رزمنده شوخ طبع و شیرین رفتار، سیدرضا کبایه موسوی بود که در ۱۳۴۲/۱۲/۲۰ در لاهیجان زمینی شد. دوران ابتدایی و متوسطه را در لاهیجان گذراند و در همانجا بود که در رشته اقتصاد و علوم اجتماعی موفق به اخذ دیپلم شد.

روح اسلام‌خواهی و مبارزه با کفر و ستم، از او انسانی خداجو ساخته بود. به همین جهت از همان آغاز جوانی که با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی مصادف بود به مبارزه علیه نظام ستمشاهی برخاست و نخستین سنگ‌ر در این زمینه را مسئولیت انجمن اسلامی مدرسه خود، قرار داد.

بعد از آن به عنوان همکاری در فرمانداری شهر خویش، فعالیت چشمگیری نمود و طولی نکشید که عضویت در پایگاه مقاومت بسیج را به پاسداری از اسلام و نظام و انقلاب، در سپاه پاسداران مبدل ساخت. با شروع جنگ تحمیلی، همگام با دیگر رزمندگان در کسوت مقدس پاسداری، به جبهه‌ها اعزام شد و پس از یک سلسله مبارزه با دشمنان دین و میهن، سرانجام پس از ۲۳ سال هجران به تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ در عملیات کربلای (۲) از منطقه حاج‌عمران به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

محمد تقی گلستانی

شهید محمد تقی گلستانی که حاج علی صدایش می‌کردند در ۱۳۳۹/۴/۱ در یک خانواده مذهبی در محله رودبارتان رشت زمینی شد. دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم در رشت با موفقیت سپری کرد. چون انقلاب آغاز شد؛ در جهت پیروزی آن از هیچ کوششی فروگذار نکرد. انجمن اسلامی رودبارتان را تأسیس کرد و مسئولیت آن را به عهده گرفت. همچنین با همکاری دوستان، صندوق قرض الحسنه انصارالمجاهدین را برای کمک به محرومان راهاندازی نمود. با منافقین و ضدانقلاب درگیریهایی زیادی داشت و جهت خنثی نمودن فعالیت‌های آنان قرار و آرام نداشت و خستگی نمی‌شناخت.

عشقش به امام که پیوسته سفارش می‌کرد:

«امام را به خاطر بسپارید و تنه‌ایش نگذارید.»

و بی‌تابی‌اش نسبت به انقلاب و اسلام که مکرر می‌گفت:

«حافظ اسلام و انقلاب باشید و بدانید که خدا نظاره‌گر اعمال شما می‌باشد.»

و خواسته و آرمانش که پیکار با تباهی بود و شهادت؛ آن چنان که در خطاب به دیگران تکرار می‌کرد:

«شهادت را فراموش نکنید و نگذارید سلاح آنها بر زمین بیفتد.» و

«در همه حال با فساد و فسق و فجور مبارزه کنید و نگذارید جوانان ما به آن آلوده شوند.»

بی تردید:

«گلستانی» نمود او را همان بی‌تابی و عشقش به سمت «پاسداری» برد حفظ مکتب صدقش

پس، بدون تردید و فوت وقت، در راه عملی ساختن آنچه که در سر آکنده از اندیشه‌های الهی‌اش می‌گذشت و در دل چون آینه‌اش جریان داشت، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد تا کاملاً و با برنامه، طی نظم و سازماندهی، اصول و اعتقادات و خواسته و عشقش را حفاظت نموده و حراست نماید.

جنگ کفر و باطل با ایران اسلامی و انقلاب نوپای آن، حاج علی را به جبهه‌ها کشاند تا با دفاع جانانه خویش از آنچه که به پاسداریش قامت بسته بود با تمام وجود پاسبانی کند و بدین‌سان بود که با توانمندیها و شایستگی‌های خویش، به‌جانشینی ستاد لشکر ۱۶ قدس برگزیده شد و سرانجام پس از ۲۶ سال هجران در عملیات کربلای ۲ بر اثر اصابت گلوله توپ به چادر فرماندهی در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ از منطقه حاج عمران به وصال رسید و آسمانی شد.

سید محمد محمدنژاد

شهید سید محمد محمدنژاد جعفرآبادی که سید جلیل صدایش می‌زدند؛ در ۱۳۳۸/۱۱/۱۰ در شهرستان رشت زمینی شد. پس از به پایان رسانیدن تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، چون مخارج تحصیل او بر دوش خانواده سنگینی می‌کرد، دوره دبیرستان را در مدارس شبانه پی گرفت تا علاوه بر تأمین مخارج خود، با مشغول شدن به کار در روز، به اقتصاد خانواده هم کمک نماید.

در دوران انقلاب با پخش اعلامیه‌های امام و تکثیر نوارهای ایشان، سعی در آگاه نمودن مردم داشته و شرکت فعال و مؤثرش در تظاهرات و راهپیمایی علیه رژیم بیداد، باعث شد تا چندین بار از سوی ساواک مورد حمله و ضرب و شتم قرار بگیرد.

بعد از پیروزی انقلاب نیز به پاسداری از آن و ستیز با منافقین و ضدانقلاب پرداخت و با فعالیت در انجمن‌های اسلامی و دایر کردن کلاسهای عقیدتی، قرائت و تجوید قرآن، احکام و مسایل سیاسی و آموزش نظامی در مسجد سوخته تکیه رشت در حفظ و تداوم انقلاب کوشید.

و همان گونه که پی در پی توصیه می‌کرد:

«اتحاد و همبستگی داشته باشید و بفرموده امام، اتحاد کلمه را حفظ کنید! زیرا پیروزی ما بر علیه دژخیمان پهلوی و

استکبار، در سایه اتحاد کلمه و با هم بودن و اطاعت از رهبری بوده است.»

برای حفظ این همبستگی که تحت عنوان حکومت جمهوری اسلامی درآمده بود، به جمع سپاهیان پاسدار پیوست و با شروع جنگ تحمیلی عازم جبهه‌های نبرد علیه دشمنان اسلام و ایران شد و در عملیات مختلفی از جمله: بیت المقدس، والفجرها، رمضان، کربلای یک و دو و... شرکت جست و بر اساس لیاقت‌هایی که از خود نشان می‌داد سمت‌های متعددی نظیر: مسؤولیت آموزشی بسیجیان پادگان المهدی چالوس، مسؤول عملیات گروه تخریب؛ مسؤول ستاد جذب کمک‌های مردمی، مسؤول تدارکات سپاه انزلی، مسؤول گردان سلمان و معاون تدارکات لشکر ۱۶ قدس را عهده‌دار بود تا سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ پس از ۲۷ سال هجران، به همراه شهید قلی‌پور و شهید گلستانی به وصال رسید و آسمانی شد. چند جمله از توصیه‌های دیگرش در خطاب به اطرافیان، این است که:

- کوشش کنید وقتی موعظه می‌کنید؛ احساس کنید هیچکس جز خودتان مخاطب اصلی نیست.

- کسی که در تصورات و افکارش خدا جریان ندارد؛ بزرگترین آلوده‌کننده هوای جهان است.

- جهنم همسایه بهشت است. از جهنم تا بهشت یک قدم راه است! یک گام از خود بیرون زدن!

گرتو بفشاری پا را به گرانباری این خاک صبور

و شبی

سینه سرخان سبکبال سحرآوا را

بال در بال به معراج خدا دریابی

عشق را خواهی دید

صبح را خواهی یافت...

محمود نیکنام

شهید محمود نیکنام به تاریخ ۱۳۴۲/۳/۴ در کومله لنگرود زمینی شد. دوران خردسالی را در دامان خانواده‌ای مذهبی و تلاشگر و دلسوز گذرانید. سپس روی به تحصیل آورد و در کنار تحصیلات به فرایض مذهبی از جمله نماز و روزه اهمیت خاصی می‌داد و چون اوقات فراغتی برایش دست می‌داد در امر کشاورزی به خانواده کمک می‌کرد. شهید، فردی مؤمن و معتقد به اسلام بود و همزمان با شروع انقلاب اسلامی به اتفاق دیگر دوستان خود برای یاری کردن امام بر علیه رژیم، پای به میدان مبارزه نهاد. بعد از نابودی رژیم، همچنان گوش به فرمان بود تا این که در تربیت معلّم زنجان، رشته آموزش ابتدایی قبول شد و به تحصیل پرداخت. در زمان تحصیل همیشه چون خاری در چشم منافقین کوردل بود. به همین جهت چندین بار به او سوء قصد نمودند ولی او مقاوم و استوار در پیروی از خطّ ولایت و رهبری گام برمی داشت و به پیش می‌رفت. با شروع جنگ تحمیلی سنگر تعلیم و تربیت را به سنگر عشق و شهادت تبدیل کرد و در کنار دلیر مردان خدا به جنگ و نبرد با دشمن دین و میهن پرداخت. دوازده بار به جبهه پای گذاشت و چهار سال تمام، شجاعانه به مصاف کافران بعثی روی نهاد تا این که در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ همراه برادرش ناصر، پس از ۲۳ سال هجران، به وصال رسید و آسمانی شد. در گوشه‌ای از وصیتنامه‌اش در خطاب به خانواده شهدا می‌گوید:

«شما هم سعی کنید بعد از مرگ عزیزانتان، به جای گریه وزاری و غصه خوردن، راه آنها را بیشتر از هر زمان با

عملتان به ثبوت رسانده و ادامه بدهید تا خدای نخواستہ از خون شهیدسوء استفاده نشود.

ناصر نیکنام

براستی «ناصر» بود و بحق «نیکنام». این فرهنگی متعهد و مسؤول در ۱۳۴۱/۲/۱۶ در کومله از توابع لنگرود زمینی شد. دوران کودکی را در میان خانواده‌ای زحمتکش و دلسوز سپری کرد و پس از آن به درس خواندن پرداخت و توانست با جدیت تمام تا پایان دوره کاردانی در رشته آموزش ابتدایی تحصیل کند و سپس در سنگر آموزش و پرورش به مدد کودکان و نوجوانان در امر جهل زدایی و علم آموزی بشتابد.

با پیروزی انقلاب، در کلیتّه زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی به یاری و همراهی با مردم منطقه‌اش پرداخت و چون جنگ تحمیلی شروع شد با چندتن از برادران به منطقه اعزام شد تا به دفاع از کیان جمهوری اسلامی ایران در مقابل متجاوزین به حریم ایران و اسلام بپردازد و بدین جهت بود که هیچگاه دست از جبهه برنداشت! حتی 'موقعی نیز که از جبهه برگشت با برادران انجمن اسلامی و پایگاهی به جمع آوری و هدایت جوانان و تشویق و تشجیع آنها به دفاع و جهاد پرداخت و جبهه‌ای دیگر در حمایت و پشتیبانی از جبهه نبرد دائمی حق با باطل گشود.

این معلّم متواضع که خلقی نیکو و رفتاری پسندیده داشت؛ به پیروی از مولایش علی (ع) آنچنان پنهانی و ناشناس به درماندگان و بیچارگان کمک می‌کرد که بعد از شهادتش فهمیدند، چه کسی بود که شبها به در خانه آنها می‌آمد و کمکهای مالی و جنسی به آنها می‌نمود.

در گوشه‌ای از وصیتنامه‌اش می‌خوانیم:

بخدا! بچه‌های انجمن اسلامی، بسیج و سپاه و امام عزیز، خیر دنیا و آخرت شما را می‌خواهند!

در زمینه‌های مختلف به آنها کمک کنید و پشت گرمی دهید تا هر کسی برای ساختن خود و عزیز بودن در نزد

خدا و تعالی و سربلندی جامعه فعالیت نماید.

ناصر که دوست مردم بود و دوستدار انقلاب و در این راه «نیکنام» بود؛ ده الی دوازده بار به جبهه اعزام شد و حدود چهار سال در آنجا مردانه جنگید تا سرانجام در حالی که مسؤولیت جانشین گروهان لشکر قدس را بعهده داشت در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ از منطقه حاج عمران جاویدالاطر شد و به وصال نایل آمد.

محمد شمسی پور

شهید شمسی پور که محمد نام داشت؛ در ۱۳۴۳/۱۰/۵ در روستای گیگاسراز توابع شهرستان فومن، در میان خانواده‌ای کشاورز زمینی شد. رشد و نمّوش در فضای معنوی و مذهبی خانواده باعث شد که اهل نماز باشد و هیچگاه روزه را ترک نکند و با عشق و اشتیاق در سوگواری سالار شهیدان شرکت نماید و فعالیت گسترده داشته باشد.

این زمینه، سبب شد، به هنگام پیروزی انقلاب، که درس می‌خواند و دانش‌آموز بود با علاقه‌مندی، عکس‌ها و نوارهای قائد و پیشوای انقلاب را بین دوستان پخش کند و در جذب، جلب، تهییج و تحریک آنها به حماسه‌خیزی و انقلاب اسلامی بکوشد و با قوّت و قدرت، همراه مردم به خیابانها بیاید و برخلاف خشونت پلیس ستمشاهی راهپیمایی کند و بر علیه بیداد با نفرت هر چه تمامتر شعار بدهد.

همین جریان نیز بود که بعد از پیروزی انقلاب باعث شد تا به همراه تعدادی از دوستان خویش، پایگاه بسیج را در روستای محلّ خود راه‌اندازی نموده و از بنیانگذاران انجمن اسلامی زادگاه خود نیز باشد.

در فرازی از وصیتنامه او، تقدیر و جدّیت و توصیه‌اش به فریضه «امر به معروف» و «نهی از منکر» و عشقش به امام و اسلام اینچنین رقم خورده است:

«برادران!

در فرامین امام بیشتر دقیق شوید و حرفهایش را با گوش دل بشنوید و عمل کنید و خود را تسلیم او سازید و

صداقت و اخلاص خود را همچنان حفظ کنید.

سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگویید که تا آخرین قطره خون، سنگر اسلام را رها نخواهم کرد!

سرانجام، این جانشین فرمانده گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان، که برای اولین بار در سال ۱۳۶۰ در عملیات طریق‌القدس با پای به جبهه نهادن، رزم بی‌امان خویش را با دشمن کافر آغاز کرده بود؛ در سال ۱۳۶۱ به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد و شجاعانه طیّ دفعات مکرّر و مستمر بیش از ۶۰ ماه از عمر خویش را در جبهه‌ها گذراند و در حالیکه ۲۲ سال از هجرانش می‌گذشت؛ عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج‌عمران، او را به وصال رساند و آسمانی نمود.

محمد ابراهیم پرور

ای امام!

بنا به فرمانت به خیل عظیم رزمندگان، پیوسته و برای اطاعت از امرت به جبهه‌های نور علیه ظلمت شتافتیم و از بیانات گهربارت آموختم؛ اگر جنگی، وظیفه و رضای خدا در آن باشد؛ هرگز در آن، خستگی و سستی و ضعف معنا ندارد. انسان مؤمن، جهاد و دفاع مقدّس را وظیفه‌ای می‌داند همچون نماز، روزه، حج و بلکه بالاتر و مهمتر از اینها!

خدا یا!

با توکل به تو و با یاد تو به یاری دینت شتافتیم تا آنچه تکلیف است، ادا نمایم!

این فرازی از وصیتنامه شهید محمد ابراهیم پرور بود که پرده از عشق و شورش نسبت به امام و انقلاب و اعتقاد و اخلاص و ایمانش به پروردگار عالم برمی‌دارد. شهیدی که چون می‌شنود، فردا شب عملیات است؛ علی‌رغم چهار ماه تمام در جبهه ماندن و مرخصی گرفتن؛ بی‌درنگ، مرخصی را لغو می‌کند و در جواب آنهاپی که به او توصیه می‌کنند؛ پس از این همه مدت، برو و خانواده‌ات را ببین؛ می‌گوید: بگذارید این عملیات را انجام دهم تا خیالم راحت باشد و از مرخصی لذت ببرم. شهید ابراهیم پرور در تاریخ ۱۳۳۹/۶/۳۰ در روستای دهبه از توابع رشت، زمینی شد. دوران تحصیل او در دبیرستان، مصادف با شروع انقلاب اسلامی شد که با جدّیت و شوق و شغف هرچه تمامتر همپای با مرد و زن بپا خاسته برای به‌ثمر نشستنش، از پاننشست و آرام نگرفت.

بعد از پیروزی انقلاب نیز مدتی در کمیته انقلاب اسلامی فعالیت کرد و به سرکوبی منافقین و ضدانقلاب پرداخت. با تشکیل سپاه پاسداران رشت به عضویت سپاه درآمد و پاسداری از انقلاب و ایران و اسلام و نظام را به عنوان وظیفه‌ای رسمی و پیشه‌ای دائمی دنبال نمود.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، رهسپار جبهه‌ها شد و به عنوان معاون فرمانده گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان به خدمت پرداخت. سه بار اعزام شد و ۲۴ ماه از عمر خویش را در آنجا گذراند و چهار بار نیز مجروح شد و آسیب دیدولی راسخ‌تر و پابرجاتر از گذشته در راه هدف مقدّس و آرمان متعالی خویش به پیش رفت. سرانجام، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ پس از ۲۶ سال هجران، در عملیات کربلای ۵، زخمی شد و در حالی که با آمبولانس به پشت جبهه منتقل می‌شد، از منطقه شلمچه به وصال رسید و آسمانی شد.

غلامرضا بامروت

سوم تیرماه ۱۳۴۴ در شهرستان رشت به دنیا آمد. سال اول دبیرستان بود که انقلاب شروع شد. درس و مدرسه را رها کرد و تمام وقت خود را صرف مبارزه بر علیه طاغوت و شرکت در تظاهرات نمود. پس از پیروزی انقلاب وارد کمیته شد و یکی از مؤسسان سپاه رشت بود. نقش فعال و سهم بسزایی در سرکوبی منافقین و ضدانقلاب داشت و بیش از ۱۴ بار افتخار حضور در جبهه‌های نبرد را پیدا کرد. سخنران چیره‌دستی بود و با سخنرانیهای پرشور و کوبنده بر علیه دشمن‌بعثی و آمریکا، شوق اسلام و جبهه را در نوجوانان و جوانان بیدار می‌نمود. این پاسدار اسلام که «با مروت» بود و غلامرضا نام داشت؛ پس از رشادتها و دلاوریهای فراوان، در حالی که فرمانده گردان سلمان از لشکر ۱۶ قدس گیلان بود، در ۱۳۶۵/۱۰/۲۶ پس از ۲۱ سال هجران در عملیات کربلای ۵ به وصال رسید و آسمانی شد.

در فرازی از وصیتنامه او چنین آمده است:

ای برادران و خواهران مسلمان!

تلاش کنید و تحت رهنمودهای امام امت، وکی فقیه زمان حرکت کنید.

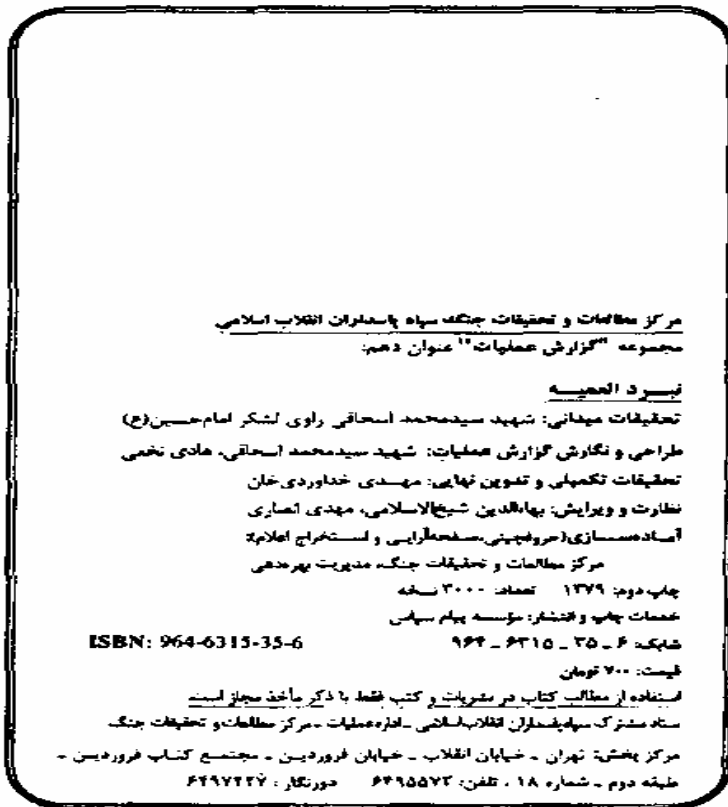
مبادا دست به کاری بزنید که بدون اذن وکی فقیه باشد. در همه حال پشتیبان ولایت فقیه باشید.

... سلام ای پاسدار کعبه عشق
حریم عشق را چون حلقه برادر
به جان پروانه شمع چهاران
به دل گرم طواف حج اکبر
خط رهبر صراط‌المستقیم است
نه راه باخت پویی نه خاور...

شهید سید محمد اسحاقی

چشم باز کردن و رشد و نموّش در دامان خانواده‌ای که اهل علم بودند و روحانی، از او جوانی مذهبی و معتقد

ساخته بود که به خاندان نبوت عشق می‌ورزید و در راه آنان قرار و آرام نداشت و نمی‌شناخت. با نوشتن نیز مأنوس بود و با نام مستعار مقالات زیادی در باب تاریخ و سیاست به رشته تحریر درآورده بود و جرایدی چون اطلاعات و کیهان ورزشی و پاسدار اسلام نیز حاصل فکر و دست او را گه‌گاه زیب و زینت برخی از صفات خود قرار می‌دادند.



ی و مقاومتش در راه رسیدن به هدف، آن چنان بود که سخت‌ترین مشکلات هم، او را از مقصود و مقصد باز نمی‌داشت بلکه جدی‌تر و مصمم‌ترش می‌ساخت. چنان‌که دستگیری و مورد شکنجه قرار گرفتنش توسط ساواک و شهربانی طاغوت در روزهای راهپیمایی و تظاهرات شاه‌شکن که دست و پایش را خونین و متورّم نموده و از گوشش تا چندین روز، خون جاری ساخته بود، نتوانست از همپایی و همراهی با مردم به پا خاسته و خشمگین بازش بردارد.

ایستادگی و عشق و علاقه‌اش نسبت به امام و انقلاب را در فرازهایی از وصیتنامه‌اش بدین گونه مجسم می‌بینیم که:

- امام را تنها نگذارید و پشتیبان ولایت فقیه باشید.

- برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا کنید و نگذارید سلاح آنان روی زمین بماند.

- انقلاب با خون جوانان آبیاری شده است و ما وظیفه داریم که حامی و مدافع آن باشیم پس با تمام توان خود از

انقلاب پاسداری و محافظت کنیم.

- شرکت در نماز جمعه و جماعت از وظایف اصلی ماست. امیدوارم که با شرکت در این مراسم، ایمان و اعتقاد خود را

به اسلام و انقلاب، به جهانیان نشان دهیم.

..



سیدمحمد که نام خانوادگی اش اسحاقی بود.

در تاریخ ۳۰ شهریور

ماه سال ۱۳۴۱ درروستای

چهارده لاهیجان زمینی شد

و تحصیلات خویش را تا مرز

اخذ دانشنامه دوره کارشناسی

دنبال نمود.

پس از عضویت در سپاه رشت، مدتی مسئول بسیج سپاه رشت بود. پس از آن در دفتر سیاسی سپاه تهران به

فعالیت مشغول شد و با شروع جنگ تحمیلی عازم

جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شده و طی هفت بار اعزام، سه سال و هشت ماه و هفت روز در جبهه، حضوری حماسی و

دلاورانه داشت.

او صبر نکرد آنها از آسیاب بیفتند تا حوادث خونین را در روزگار سفید نگارش کند بلکه خود به میدان جنگ پانهاد تا لحظات

وقوع تاریخ را با مشاهدات و قلم خویش جاودانه کند. از جبهه بر نمی‌گشت مگر برای سامان دادن به آنچه جمع‌آوری کرده بود

و چنان به میدان باز می‌گشت که گویی بارش را برای همیشه بسته است.

پس از تدوین گزارش عملیات کربلای ۳، در کربلای ۴ با قلمی خون‌چکان، تاریخ را پی‌گرفت و بلافاصله در عملیات کربلای

۵ نیز حضور یافت. شبهای کربلای پنج را به امید صبح وصال پشت سر می‌گذاشت. او دیگر کربلایی شده بود و آکنده از عشق

به پرواز ملکوتی.

روزی حین قدم زدن در نخلستان‌ها شلمچه از بلندی شب‌هجران لب به شکوه گشود و آرزوی خویش را برای به

دست گرفتن سلاح و استقبال از مرگ سرخ فاش کرد، اقا وی همچنان بانگ «هل من مبارز» را در گلوئی خشم فرو برد و

قلم بردست، رسالتی را دنبال کرد که با شهادتی مظلومانه و غربانه برای همیشه تاریخ باقی بماند.

او شاهد معرکه عشق بود و وصف عشق می‌کرد تا مبدا ترسیم عشق بازی پاکبختگان به بیگانگان بی‌هویت سپرده شود و

نگران از آن که بی‌خبران شراب عشق و زلال کوثر، نگارش تاریخ تاریخ‌سازان را متولی شوند. سالیانی بود که این‌امانت را

بردوش می‌کشید. در معرکه شلمچه نیز همچنان امانت‌دار ماند. حتی 'جراحت ناشی از ترکش آتش دشمن او را از میدان به

در نبرد و برای درمان، گامی برنداشت.

فرمانده وی نگران از جراحت راوی خویش فرمان داد، به‌سنگر بهداری - در نزدیکی خط مقدم - رجوع کرده و هر

چندموقت، زخم خویش را مداوا کند. اقا او حاضر به ترک فرمانده‌خود نبود و تنها برای اجرای دستور، راهی اورژانس

شد. خروج سیدمحمد از سنگر فرماندهی همان و تراکم آتش توپخانه و بمباران هوایی دشمن همان! بارشی متراکم

و غرشی عجیب که رحمت الهی را در پی داشت، روحش را آسوده و بدن خسته و مجروحش را از اسارت خاک رها ساخت!

بدین ترتیب: در عملیات کربلای پنج، به تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ پس از ۲۴ سال هجران، از شلمچه به وصال نایل آمد و با مستجاب شدن دعای مادرش که می‌خواست مادر شهید باشد؛ آسمانی شد.

... این مادر که بود که می‌خندید؟
وقتی که لحظه، لحظه رفتن بود
آن سبز،
با سخاوت خورشید
بخشید هر چه داشت
جز آن لباس سبز سپاهی را
و نقش آن کلام ال‌هی را
نقش کلام «ل‌ا»
رहतوشه شهید همین بس:
یک جامه، یک کلام
تصویری از امام...

فرهاد زاهدنخجیری

شهید فرهاد زاهدنخجیری از اهالی روستای نخجیر کلايه شهرستان لاهیجان بود که در ۲۵ / بهمن ماه سال ۱۳۴۱ زمینی شد. او که دومین فرزند خانواده بود؛ تحصیلات ابتدایی را در یکی از دبستانهای لاهیجان گذرانید و سپس علاقه وافرش به هنر و صنعت، موجب شد تا با کسب مهارت‌های ویژه هنری، پس از اتمام تحصیلات راهنمایی و دبیرستان، وارد هنرستان صنعتی بشود.

در دوران انقلاب، در پیشبرد حرکت‌هایی که به شکلی در روند انقلاب در منطقه و محلش مؤثر بود، نقش زیادی داشت. در این راستا پخش و توزیع اعلامیه‌های امام، شرکت در تظاهرات و راهپیماییها، کوشا بودن در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی، شرکت در مجالس قرآنی، ترسیم نقاشی (کاریکاتور) سرودن اشعار طنزآمیز و تبلیغ اسلام و انقلاب و تهییج و تشویق دیگران به آن در پایگاه خمیر کلايه لاهیجان، نمونه‌هایی از تلاش و جد و جهد این دانشجوی شهید را در راستای پویایی انقلاب در منطقه‌اش روایت می‌کند.

در فرازی از وصیتنامه او تقید و پای بندیش به فرایض دینی و سنن نبوی(ص) این گونه ترسیم شده است:

... توصیه من به بازماندگانم به خصوص پدرم؛ صبر و پناه بردن به خدا و اقامه نماز است!

پدر جان! دین اسلام و خداوند و رسولش و ائمه اطهار را بر هر چیزی مقدم شما رو فرامین آنها را به خاطر

فرزند و یا مال دنیا زیر پا مگذار!

برادران عزیزم!

اولین توصیه من به شما این است که نماز را سبک‌شمارید! چون تمام این جنگ به خاطر نماز است!

با آغاز جنگ تحمیلی وارد جبهه‌های مبارزه و رویارویی با دشمنان دین و میهن شد و با شرکت در عملیات مختلف، پنج سال از عمر خویش را در آن میدان‌ها گذرانید تا این که سرانجام این مسؤول گردان تخریب لشکر ۱۶ قدس در ۱۳۶۵/۱۱/۷ با اصابت ترکش خمپاره در شلمچه پس از ۲۴ سال هجران، به‌وصال نایل آمد و آسمانی شد.

اردشیر رحمانی

شهید اردشیر رحمانی در ۱۳۴۰/۱۱/۲۶ در شهرستان رشت، دیده به جهان گشود. پس از دوران خردسالی، سالهای تحصیل خویش را یکی پس از دیگری با موفقیت به پایان برد و سال چهارم دبیرستان بود که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست. در جریان پیروزی انقلاب، فعالانه در تظاهرات علیه طاغوت شرکت می نمود. یک بار هم برای چند روز از طرف ساواک دستگیر و مورد شکنجه قرار گرفت ولی پس از آزادی، مجدداً به پخش اعلامیه و پوستر و نوار امام و شرکت در راهپیماییها و تظاهرات مشغول شد.

با تشکیل سپاه پاسداران به عضویت سپاه درآمد و در واحد روابط عمومی آن به انجام وظیفه پرداخت. شروع جنگ تحمیلی رهسپار جبهه هایش نمود. پس از بازگشت از سر پل ذهاب در سال ۶۱ چون به خانه آمد؛ طبق اظهارات مادرش؛ گفت: «اثاثیه مرا ببندید. چون برای چهار سال به جبهه می روم.»
بعد از آن همیشه در جبهه بود؛ چرا که اعتقاد داشت:

«امام را دعا کنید و تنهایش نگذارید. اگر امام نبود ایران هم نبود.»

و نیز:

«شهدا مواظب رفتار شما هستند. شما هم مواظب رفتار و اعمال خودتان باشید.»

این سپاهی دلاور که در لشکر ۲۵ کربلا فرمانده گردان مکانیزه بود سرانجام در ۶۵/۱۱/۱۴ پس از ۲۵ سال هجران، در عملیات کربلای ۵ به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

ابراهیم کشاورز

فرمانده گردان میثم از لشکر قدس در عملیات کربلای ۵ و مسؤول انجمن اسلامی لاشیدان لاهیجان، معلّمی متبسم و متهوّر بود که در عین حال شعر نیز می‌سرود. این معلّم سلحشور و پاسدار اسلام، نظام، انقلاب و ایران شهید ابراهیم کشاورز بود. وی با مخاطب قراردادن خداوند، در فرازی از وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

بار پروردگارا!

تو خود می‌دانی که از میدان نبرد و مبارزه با دشمنان اسلام، ترسی به دل نداشته و از کثرت کفّار و مرگ،

هراسی ندارم!

خدا یا!

از زشتی اعمال و بدی حال و کثرت گناهانم در هراسم.

بارالها!

آن شهادتی را نصیب فرما که بواسطه آن، بدنم ذره ذره گردد و هر ذره آن، کفّاره گناهان و موجب نجاتم گردد.

شهید ابراهیم کشاورز که از یک خانواده تهیدست ولی معتقد به دین و آیین بود، در چهارم مرداد سال ۱۳۳۵ در روستایی به نام لاشیدان حکومتی از توابع شهرستان لاهیجان دیده به جهان گشود. در هشت سالگی یتیم شد و برای ادامه زندگی، رنج و مشقت فراوانی را تحمّل نمود و تا اخذ دیپلم به درس خواندن پرداخت. با شروع انقلاب اسلامی، ابتدا در کمیته انقلاب اسلامی، و بعد مسؤول انجمن اسلامی محلّ خود و سپس در زمان تصدّی فرمانداری شهید حاج شیخ ابوالحسن کریمی، به عنوان نماینده فرمانداری در بخشهای مختلف انجام وظیفه کرد و سرانجام معلّمی را برگزید و به استخدام آموزش و پرورش شهرستان لاهیجان درآمد. پس از چندمین بار اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، در ادامه عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۸ در حالی که سی سال از هجران را تحمّل نموده بود، در شلمچه به وصال رسید و آسمانی شد.

تا زمزمه عشق جهانگیر شود در مدرسه و معرکه تفسیر شود
از مدرسه رفتی تو به سوی جبهه در عشق روا نیست که تأخیر شود!

حیدر گل محمدی

با سلام به امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی و با سلام به شهدای کربلای حسینی و با سلام به شهدای کربلاهای ایران و با سلام به خانواده عزیز و محترم، این چندکلمه را به عنوان «وصیت نامه» از بنده حقیر به یادگار داشته باشید!

من، حیدر گل محمدی فرزند اسدالله با میل و رغبت، این راه را انتخاب کرده و در آن، مشغول به خدمت هستم و افسوس می‌خورم که فقط یک جان دارم که می‌توانم به ربّ خود تقدیم کنم! ای کاش؛ صدها بلکه هزارها جان داشتم تا باشوق و رغبت به ربّ خود که آفریننده همه چیز است و به همه چیز دانا و تواناست، تقدیم می‌نمودم!

بیست و چهارم شهریور ماه سال ۱۳۳۶ در روستای خلیف آباد شهرستان تالش، زمینی شد و با اصابت ترکش گلوله‌های دشمن در عملیات کربلای پنج به تاریخ بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۶۵ در شلمچه به شهادت رسید و آسمانی شد.

در مدت بیست و نه سالی که از معشوق دور بود و در هجرانش می‌سوخت، برای رسیدن به وصالش تلاشهای گوناگونی انجام داد که از نمونه‌های آنهایی توان به تحصیلاتش اشاره کرد که تا اخذ دیپلم متوسطه در رشته طبیعی ادامه پیدا کرد. همچنین به تحصیل و کسب فضایل اخلاقی نظیر: مهربانی، گذشت، محبت و صمیمیت، سادگی و دوری از ریا و تظاهر و دیگر سجایای اخلاقی روی آورد و در پاره‌ای از آنها همچون «حُسن خلق» در میان دیگران مشهور شد.

پیوستن به امواج خروشان مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات دوران پیروزی انقلاب و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمدن، بعد از استقرار و تثبیت نظام مقدس جمهوری اسلامی از جمله تلاشهای دیگرش بود که در راه وصال به معشوق انجام داد.

و بالاخره در چهارم مرداد ماه سال ۱۳۶۵ به جبهه‌های نور علیه ظلمت، پای‌نهادن یکی دیگر از اقدامات ارزشمند و بارز او بود که از قِبَل آن، توانست، هجران‌را به وصال تبدیل نماید. پنج ماه و نیم، ایثار و فداکاری و رشادت و جانبازیش در جبهه‌ها نه تنها او را «مسئول دسته» ای از لشکر ۱۶ قدس گردانید که مفتخر به درجه شهادتش نیز ساخت!

**در سایه مهر حیدر از روز نخستمانند گل محمدی بود و شکفت
آری چو به باغ جان، گل عشق دمیدجانانه به عشق، پاسخ آری گفت!**

سید مهدی نقیبی راد

روزی سید را دیدم که داخل تانکر آب رفته و مشغول شستن و تمیز کردن آن می‌باشد. به او گفتم:
سید! چه کار داری می‌کنی؟ تو فرمانده گردان هستی و دوراز شأن توست! بده بچه‌های دیگر این کار را انجام
بدهند.

اما سید، در حالی که با اشتیاق، کارش را دنبال می‌کرد؛ گفت:

این تانکر را باید تمیز کنم و رنگ بزنم تا بچه‌ها از آب سالم داخل آن استفاده کنند!

سید مهدی نقیبی راد که رشادت‌ها و از جان گذشتگی‌هایش علی‌رغم کم سن و سالی، او را به فرماندهی گردان محمد رسول الله در لشکر قدس گیلان رسانیده بود در ۲۰ فروردین ماه ۱۳۴۴ در شهرستان رشت زمینی شد. از کودکی مقید به انجام فرایض دینی بود و در امر درس و مدرسه کوشا و زرنگ! دوره دبیرستانش مصادف با انقلاب شکوهمند ایران شد و بدین ترتیب بود که او نیز چون دیگر یاران انقلاب به حفظ و حراست از آن کمر بست و قامت برافراشت. پانزده بار به جبهه اعزام شد و چهل و هشت ماه در مصاف حق علیه باطل مبارزه کرد تا سرانجام رویارویی با کفار بعثی در عملیات کربلای پنج شروع شد. دسته دسته از رزمندگان در این پیکار چون نبردهای پیشین بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و راهی خط مقدم می‌شدند. سید نیز که چنین فرصتهایی را مغتنم می‌شمرد و در دفاع از اسلام و نظام، بدون فوت وقت حتی زمانی که به پشت خط منتقل می‌شد، از هر آنچه که او را در این رویارویی کمک می‌کرد، بهره می‌جست و اعتقادش بر این بود که:

**تا نیفتاده ز پا این دشمن پر مکر و فن‌گوشه بگرفتن کجا باشد سزاوار
چو من!
باید از هر لحظه، هر امکان و هر شکل و روش سود برد ای دوست در
پیروزی این کشمکش**

و به همین جهت، همواره در مهیا کردن خود برای ایستادگی بیشتر در برابر دشمن، تلاش می‌کرد و هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و نه تنها سید که دیگر هم‌زمانش هم چنین می‌اندیشیدند و چنین می‌کردند؛ آن روز نیز در پی چنین اندیشه‌ای با دوستان و هم‌زمانش نظیر «تقی رجاء»، «مهدی رضانی» و دیگران، در پشت خط با تمرینات مختلف می‌کوشیدند تا با بهره‌گیری هر چه بیشتر و بهتر از شرایط، امکانات و لحظه لحظه زمان، در ضربه زدن بیشتر به دشمن، مؤثرتر باشند؛ شاید که با طولانی‌تر نمودن مدت پنجره ماشینی جنگی دشمن، او را از دست یافتن به تمام نقشه‌های شومی که در سر می‌پرورانید، بازدارند.

- می‌دونی سید! چقدر طول می‌کشد تا این نارنجک عمل بکند؟

و سید که برای دست یافتن به پیروزی، ثانیه‌ها نیز برایش اهمیت داشتند، روبه دوستش کرده گفت:

کاری نداره، امتحان می‌کنیم! اتفاقاً باطل کردن دشمن و نقشه‌هاش سرعت عمل می‌خواد!

هم‌زمانی که نارنجک را در دست داشت، بلافاصله گفت:

پس دیگه چرا معطلید؟

تعدادی از هم‌زمان، کنار هم صف کشیدند. آخر از همه سید قرار داشت. اولین نفر، ضامن نارنجک را کشید. بعد هم، بلافاصله به دوست بغلی‌اش داد و اونیز به همین ترتیب به دیگری! لحظات، حساس بود و به سرعت سپری می‌شد. هر یک از هم‌زمان، نارنجک را از دست دیگری می‌قاچید و در چشم به هم زدنی به دیگری می‌داد تا بدین وسیله مدت زمان عمل کردن نارنجک معلوم شود و درعین حال کاربری آن در مواقع حساسی که چنین وضع و حالتی پیش می‌آید، تجربه

و محاسبه قبلی در میزان تأثیر انجام عمل، کار خودش را بکند. ضمناً مهارت، تجربه، سرعت عمل و محاسبه زمانی در کنار تقویت جسارت و افزایش جرأت در ضربه زدن به دشمن تا بن دندان مسلح و بی‌نهایت بیرحم، بیش و بیشتر شود. نارنجکِ ضامن کشیده در آخرین لحظات به دست سید رسید! فرصت، کم‌تر از آن بود که بتوان تأمل کرد یا حتی نارنجک را پرتاب نمود چرا که مجروح گشتن و کشته شدن بعضی از نیروهای خودی که در گوشه و کنار مشغول بودند، حتمی بود! بنابراین:

تا نشیند عرق شرم به پیشانی مرگ‌دست از جان پریشان بکشید عاشق دوست

و بدین ترتیب با منفجر شدن نارنجک در دستش دیگران را همانند اجداد پاک خویش بر خود مقدم داشت و پس از ۲۱ سال هجران در ۶۵/۱۲/۴ از شلمچه به آرزوی دیرینه خویش که لقای پروردگار بود، نایل آمد و آسمانی شد. گوشه‌ای از وصیتنامه‌اش این چنین رقم خورده است:

ای برادران:

همیشه در راه خدا و با نام خدا قدم بردارید و هدفتان اللّٰه باشد.

نظم و وحدت کلمه را بنا به گفته امام حفظ کنید و آگاه باشید که منافقین و ضدانقلاب از کوچک‌ترین حرکت

خلاف، بیشترین سوءاستفاده را می‌کنند.

خلیل (حجت) نظری

تمام زندگی او پر از خاطره بود! چه در جبهه و چه در پشت جبهه. قبل از انقلاب به همراه برادر، نه تنها در مغازه پدرش که ندافی داشت؛ کار می‌کرد؛ بلکه از آنجا به عنوان پایگاه مردمی و مرکز هماهنگی راهپیماییها و تظاهرات و پخش اعلامیه نیز استفاده می‌نمود.

همچنین با جذب نیروهای پراکنده و برگزاری کلاسهای قرآن، برنامه‌های مفصل کوهنوردی، اردوهای زیارتی و سیاحتی، توانسته بود با دور نگهداشتن بسیاری از جوانان شهر خویش از خطر و گزند شیاطین درونی و بیرونی، تحول عظیمی در آنان ایجاد نماید.

خود نیز تا به آنجا اوج گرفت که در فرازی از وصیتنامه‌اش آمده است:

اگر در تشییع جنازه‌ام شرکت می‌کنید و یا بر سر قبرم حاضر می‌شوید از ته قلب، شعار جنگ، جنگ تا پیروزی سر بدهید. اگر کسی به این ایمان نداشته باشد و به آن عمل نکند راضی نیستم سر قبرم بیاید!
از دوستان و خانواده‌ام می‌خواهم؛ اگر در نبود من احساس دل‌تنگی کردند و خواستند گریه کنند؛ مسئله‌ای نیست. ولی این گریه را جهت تزکیه نفس و آمرزش گناهان خود بکنند نه برای شهادت من! چراکه شهادت آرزوی من است و برای کسی که به آرزویش می‌رسد باید جشن گرفته شود. چرا که اول زندگی ماست و اول خوشی‌های جاودانه ما!

شهید خلیل (حجت) نظری در اولین روز دی ماه سال ۱۳۴۰ در شهرستان فومن پا به دنیا نهاد.

این بسیجی سلحشور پس از ۷۴ ماه حضور ایثارگرانه در جبهه، سرانجام در حالی که فرماندهی یک گردان از لشکر ۱۶ قدس را بعهدده داشت به تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۶ در عملیات کربلای ۵ به وصال معشوق نایل شده و آسمانی گشت.

آینه‌های دگر!

همه، آری همه پاک و صاف و بی‌غبار بودند و آینه‌گون!
از خود بریده بودند و روی به سوی خدا آورده و بدین جهت بود که در زیر پوشش‌رزمی خود که غبار مقدسِ جبههٔ ستیز با ابابیلیان روزگار بر آن نشسته بود، قلب و دلی به پاکی و صفای چشمه‌سار داشتند و از شوق دیدار بی‌قرار، و البته گرم و سبکبال و بی‌وقفه در پی یار!
و همین، آری، همین لطیفه، رمز آینه‌گون بود نشان بود و راز بی‌غباری و پاکی دلشان! و چرا که چنین نباشد؟
مگر، آن عاشقی که به دیدار معشوق می‌رود، شوق وصال و توجه به دلدار که زمام از کفِ قرارش ربوده می‌گذارد، حتّٰی رگه‌هایی ضعیف از اثرات نامطلوب پُرمردگی، افسردگی، ژولیدگی، درماندگی و خستگی را در این واقعهٔ بس مهم و حیاتبخش به‌عرضه ظهور و میدان بروز درآورد!

هرگز! هرگز!

لحظهٔ دیدار نزدیک است!

باز من دیوانه‌ام، مستم!

باز می‌لرزد دلم، دستم!

باز گویی در هوای دیگری هستم!

های مپریشی صفای زلفکم را باد!

های مخراشی به غفلت گونه‌ام را تیغ!

آبرویم را نریزی دل!

لحظهٔ دیدار نزدیک است!

لحظهٔ دیدار نزدیک است!

آن عاشقان یار و آینه‌های پاک و بی‌غبار، هم در ستردن گرد و خاکی که دشمن بیرون سعی داشت تا بر آینهٔ انقلاب اندازد، می‌کوشیدند و هم در تلاشی مداوم به‌غبارروبی ضریح دل، مشغول بودند چرا که خوب می‌دانستند: «خلوت دل نیست جای صحبت اغیار!»

شهیدان تاریخ شهادت

۱۳۶۶/۱/۲۶	نقی ورزلی	
۱۳۶۶/۳/۵		سید مهدی شفیعی
۱۳۶۶/۳/۷		رحمان راحلی مقدم
۱۳۶۶/۳/۳۱		امیر محبّی
۱۳۶۶/۴/۴		اکبر ابراهیم‌زاده
۱۳۶۶/۴/۴		بهرروز محمدحسینی
۱۳۶۶/۴/۴		زکریا رحیم‌زاده
۱۳۶۶/۴/۶		مجید مرآت
۱۳۶۶/۴/۶		احمد صفرپور
۱۳۶۶/۴/۸		مهدی خوش‌سیرت
۱۳۶۶/۵/۲۱		حجّت (انوش) خجسته
۱۳۶۶/۶/۶		ایرج بانوج لاهوتی
۱۳۶۶/۸/۱۸		سیداکبر میرسیار

نقی ورزلی

تا بدانجا صبور بود و نجیب و خشم خود را فرو می‌برد که روزی در بحث وجدل با یکی از مخالفین انقلاب، اگر چه از دستش سیلی خورد ولی خونسردی خود را حفظ نمود و سعی کرد با رفتار خوب و آرام، ایشان را روشن نموده و به راه آورد؛ سرانجام، متانت و شکیبایی توأم با استدلال او چنان بر روی آن شخص اثر گذاشت که نه تنها خود، یکی از پیروان و طرفداران صدیق اسلام و انقلاب شد که با سعی و تلاش ایشان، چند نفر دیگر هم به خیل طرفداران انقلاب پیوستند. این روحیه را در فرازی از وصیتنامه‌اش بخوبی مشاهده می‌کنیم. آنجا که می‌گوید:

خدا یا!

خودت می‌دانی و از دلم آگاهی که من، همه مردم رادوست داشتم و سعادت و سلامت و پیروزی همه رامی‌خواستم و در حلهٔ توانم حتی برای آن کسانی که در این راه منحرف بودند، کوشش کردم! پروردگارا!

اگر شایسته آن باشم که از معبودم درخواستی کنم - که خودت فرمودی: شما بخوانید مرا، من اجابت می‌کنم - در این لحظات آخر، اگر باز تو بخواهی که لحظات آخر باشد؛ از درگاهت می‌خواهم که همه مردم را در راه پاکی و صراط مستقیم هدایت فرما! بارالها!

به حق حق خودت و به عظمت و جلالت! مردم ما را و مسلمانان جهان را در راه مبارزه با کفر جهانی و شیطان درون پیروز فرما! پروردگارا!

مردم ما را با هم مهربان و در کنار هم و یار و غمخوار هم (در این شرایط سخت جهانی) یاری فرما! پروردگارا!

رهبر کبیر انقلاب اسلامی که قلم از توصیف شخصیت آن وجود مبارک، ناتوان است و تنها دل‌های پاک گواهی می‌دهند که آن وجود مبارک چگونه است؛ برای این امت و مسلمانان جهان حفظ بفرما! خدا یا!

شیطان را از ما دور و حق را بر ما روشن بگردان!

و اما: مسئولین محترم!

به حرف‌های مردم گوش بدهید! مراقب خود باشید! شیطان را از خود، دور کنید! نکند خدای ناکرده عملی انجام دهید که رضای حق در آن نباشد! نظرات متفاوت را تحمل کنید! با هم باشید! حرفی نزنید که باعث رنجش دیگران شود! اختلاف سلیقه‌ها را تحمل کنید! مسئولیتی که به شما داده‌اند، اگر نمی‌توانید، کنار بروید (اگر در انجام آن، ناتوان هستید، کنار بروید!) در همه حال، خدا را، خدا را در نظر بگیرید و بدانید، عالم محضر خداست، حق را جستجو کنید! اشکالات را بپذیرید! از فتنه‌های دشمن خود را حفظ کنید! در قضاوت‌ها و نظرها و تحلیل‌ها به دلتان و درون خود، مراجعه کنید!

مردم!

یار و یاور و غمخوار همدیگر باشید! به مسئولین، اعتماد داشته باشید و با آنها باشید و در کنار آنها باشید! به شایعات گوش ندهید و خود عامل پخش شایعه نباشید! همواره فکر کنید، اگر حرفی می‌زنید، فردا باید پاسخگو باشید! انتقاد را از اشکالات و غرض ورزی جدا کنید! از خدا بخواید که شما را از غیبت و دیگر معایب، حفظ کند! از شیطان

فرار کنید! باور کنید که حسابی هست و عقابی! آنهایی که هنوز با این قافله‌حق همراه نشده‌اند، حرکت کنند که دیر نیست! بین خودتان دسته‌بندی نکنید! همه در یک صف باشید!
برادران پاسدار!

امروز، چشم همه مردم به شماست! شما الگو هستید! شما پاسدار انقلاب اسلامی هستید! از گناه به دور باشید!
از خدای رحمان بخواهید که شما را یاری کند! به روزهای اول ورود شما به سپاه برگردید! برادر هم باشید! نظرات مختلف همدیگر را تحمل کنید و به کسانی که از شما ضعیف‌تر هستند، کمک کنید! این مسئولیت سنگین را که شهدا بر دوش شما گذاشته‌اند (حفظ انقلاب اسلامی و ادامه آن و دوری از هر گناه) به خوبی حمل کنید!
دوستانم!

دوست هم باشید که خدا بهترین دوست است! این صفت را بین خود حفظ کنید! امیدوارم که هر بی‌ادبی از من دیده‌اید، مرا ببخشید! خدا از شما راضی باشد! دوری مرا با نزدیکی هم‌پوشانید!

* شهید نقی ورزلی خشت‌مسجدی به تاریخ ۱۳۳۷/۸/۹ در روستای گوراب‌لاکان از توابع رشت در خانواده‌ای کشاورز، زمینی شد و تا دیپلم در رشته‌ماشین ابزار، تحصیلات خود را دنبال نمود. با «انفجار نور» در ایران و مشاهده توطئه‌های پی در پی حامیان شب و تاریکی، برای حراست و پاسداری از انقلاب رسماً لباس مقدس پاسداران انقلاب اسلامی رابه تن کرد و با جان در این کسوت‌به‌نگهبانی و حفاظت از نظام نوپای اسلامی، ارزشهای آن و حدود و ثغور کشور صاحب الزمان (عج) قامت برافراشت!

از اولین اعزامش به جبهه در تاریخ ۶۰/۵/۱۵ تا آن روز که از پای افتاد و به شهادت رسید، بیش از ده بار به مناطق جنگی مورد هجوم و تعرض دشمنان دین و میهن قرار گرفته پای نهاد و سی و سه ماه از ایام عمرش را در آن میدان‌ها به مبارزه و دفاع در راه استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی ایران گذراند.

سرانجام در حالی که جانشین تدارکات لشکر ۱۶ قدس گیلان بود،

آن غیور، آن آسمانی، آن نجیب و آن صبور با قیامت تا که سازد، دشمن
از هر نقطه دور

راه او را بست و ثابت کرد با جان و به تن‌دشمنان را نیست در ایران
زمین، راه عبور

در عملیات مرصاد، از ناحیه دست و پا و شکم مجروح شد و در حال انتقال به پشت جبهه بود که در جاده کامیاران

- سندانج آمبولانس حامل او دچار سانحه تصادف شد و بدین گونه این ایثارگر عرصه‌های گوناگون مقاومت و دفاع در

راه‌اعتلای ایران و اسلام به تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۶ به ملاقات معشوق شتافت و آسمانی شد!

آفرین عشق تا صبح قیامت بر شهید یادگار اوست، هر سبزی و شور و هر
غرور!

سید مهدی شفيعی

مقطع ابتدایی را که تمام کرد، پدرش سید کریم به دیار باقی شتافت و او را با فقر و تنگدستی به مادر سپرد. مادر نیز دامن همت به کمر بست و اگر چه ناگزیر بود، برای تأمین زندگیش در خانه دیگران کار کند ولی از پرورش و تربیت او، آنی غفلت نکرد و در چنین شرایطی توانست، تحصیلات خود را دنبال نماید و در رشته علوم انسانی به اخذ دیپلم نایل آید. با آغاز انقلاب اسلامی، سید مهدی که جوانی شانزده ساله بود، چون دیگر جوانان پرشور و مذهبی در سرنوونی رژیم طاغوت به خیابان‌ها افتاد و از هرقالیتهی در این زمینه استقبال نمود و بعد نیز، به هم پیوستن مردمی که تحت‌رهبری‌های پیامبر گونه امام خمینی (ره) با مشتهای گره کرده، استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی را خواستار بودند، منجر به تحقق حکومت جمهوری اسلامی ایران شد، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در کنار دعا، ذکر، تلاوت قرآن و دیگر فرایض دینی که نسبت به ادا و انجامشان سخت‌مقیّد بود، به نگهبانی و پاسداری از شالوده حکومتی که اقامه قسط و عدل و نماز و دیگر ارزشهای الهی را سرلوحه کار خود قرار داده بود و در تقویت و توسعه آنها کمر همت بر بسته است، با تمام وجود مشغول شد. چهره سید مهدی در اجتماع مخالفین نظام اسلامی در منطقه و محلّ خویش بویژه منافقین در شمار عناصر نامطلوبی بود که می‌بایست از سر راه برداشته بشود چرا که یکی از خصوصیات بارز این سید، آشتی ناپذیری و سرسبیز داشتن او با این طایفه بود.

حمله ناجوانمردانه رژیم بعثی عراق به میهن اسلامی و ادامه شرارت‌های دشمن که برای عملی شدن خواسته‌های خویش دست به هر کاری می‌زد، تاب و توان از کف سید مهدی ربود و او را که نیز تا قبل از سال ۶۵ به پاسداری از اسلام و ایران در پشت جبهه مشغول بود، به خطوط مقدم رویارویی با دشمنان آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی کشانید و چالاکی و چابکی و مهارت و شایستگی‌اش در این عرصه او را تا فرماندهی گروهانی از لشکر قدس گیلان بالا برد. این فرمانده متواضع و صبور که در فعالیت‌های اجتماعی تحرک ویژه‌ای داشت و در مبارزه با دشمن، خستگی نمی‌شناخت؛ برآستی «هدایت شده» ای بود که از همان لحظات نخستین زمینی شدنش که در اولین روز از اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۱ در شهرستان تالش روی داد تا مورّخه ۶۶/۳/۵ که بر اثر ترکش خمپاره، بدن مبارک او چون بدن جدّ اطهرش حسین بن علی (ع) متلاشی شد و از جزیره مجنون به ملاقات حق شتافت و آسمانی گشت، همواره سید مهدی که شهرتش شفيعی بود، از هدایت الهی برخوردار بود و البته در سایه آن نیز از آنجاکه شهدا در شمار شفيعان روز جزا می‌باشند، همپای با شهرت خود، در عمل نیز برآستی سید مهدی «شفيعی» شد!

همسایه معشوق شدن را می‌خواست در راه چنین خواسته‌ای برپاخواست
با عشق، زجان گذشت و همچون معشوق شد خواسته دیده و دل در ره راست

رحمان راحلی مقدم

در خصوص آن قسمت از مشخصاتش که به لحاظ قراردادهای اجتماعی اهمیت پیدا می‌کند و برای پاسخ دادن به که، چه، چگونه، مقدار، اندازه، کی و کجاو مانند آنها مناسباند و به همین جهت در دفاتری نظیر شناسنامه، کارنامه، وصیت‌نامه و چون آنها ثبت می‌شوند، می‌خوانیم:

نام: رحمان

نام خانوادگی: راحلی مقدم

نام پدر: حیدر

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱۰/۲۰

محل تولد: روستای اسالم از توابع شهرستان تالش

میزان تحصیلات: ششم ابتدایی

شغل: پاسدار رسمی

و...

اما از آنجا که «به صد دفتر نشاید گفت وصف الحال مشتاقی» هیچگاه نمی‌توانیم ویژگی‌های بارز «او» و دیگرانی

چون او را که «یک شبه ره صد ساله رفته‌اند» بازگو کنیم و به دفتر بسپاریم!

مگر می‌شود از اشتیاقش به پیروزی انقلاب اسلامی سخن گفت؛ آن گاه که در تظاهرات و راهپیمایی فریاد «مرگ بر

شاه»، «اسلام پیروز است» و «توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد» سر می‌داد!

مگر می‌شود از دل‌بستگی‌اش به اسلام و قرآن سخن گفت؛ آن گاه که بنا به فرمان مقتدا و مرادش امام خمینی با

نهایت ادب و سوز درون به سرکشی از خانواده‌های شهدا می‌پرداخت و یا با اخلاص، به آموزش قرآن توصیه و سفارش می‌کرد!

مگر می‌شود از رحمت و رأفتش در رویارویی با خلق خدا سخن گفت، آن گاه که در میان شمار انبوه انسان‌هایی که

با او در ارتباط بوده‌اند، از خویش و بیگانه گرفته تا کوچک و بزرگ و مرد و زن، کسی را پیدا نمی‌کنی که بگوید؛ از

رحمان دلخورم، بدان جهت که... یا، رحمان در فلان مورد و بهمان جا در راستای این یا آن قضیه، خاطر مرا آزرده ساخت و

رنجشی از او به دل دارم!

مگر می‌شود از شهامت و لیاقت و ایثار و جانبازی‌اش سخن گفت، آن گاه که در تمام طول سالهای بعد از پیروزی

انقلاب، قبل از آن که به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل اعزام شود، با عشق، لباس پاسداری به تن کرد و در برابر

هر پیشامدی که حیات انقلاب و نظام اسلامی را تهدید می‌کرد، جانانه دفاع نمود و چون پا به میدان‌های جنگ نهاد -

۱۳۶۵/۶/۲۴ - نه ماه از دوران زندگی پرثمرش را به ایستادگی سلحشورانه در مقابل مزدوران استکباری پرداخت تا:

عاقبت در راه عشق و عاشقی جان و سر داد از ره آزادی

هفتم خرداد ماه سال ۱۳۶۶ ترکش گلوله‌های پی در پی دشمن به سر و سینه‌اش در جزیره مجنون او را که در آن

زمان فرمانده گروهانی از لشکر ۱۶ اقدس گیلان بود، آسمانی ساخت و به وصال رسانید!

چو شد مجنون لیلی حقیقت‌به مجنون جنون شد از طریقت

وصال لیلی‌اش حاصل شد آن گاه که زد لبیک یا رب از شریعت

امیر محبّی

در فرازی از وصیتنامه امیر محبّی آمده است:

عزیزان!

جهاد در راه خداوند را از اهمّ کارهایتان قرار دهید!

تمسک به ادعیه و حضور در مراسم دشمن شکن، نظیر: نماز جمعه، نماز جماعت، دعای کمیل و... را فراموش

نکنید!

ناهیان خدمتگزاری را یا هدایت نموده و برایشان جا بازنمایید و یا اگر قابل اصلاح نیستند؛ نهایت ذکاوت در

برخورد با آنان را داشته باشید و از خودتان دورشان کنید تا خداوند سزایشان را کف دستشان بگذارد!

روحانیت اصیل، خادم و راهنما را بی جهت خدشه دار نکنید و برای همه، خصوصاً این قشر محترم زبان به

نادرستی باز نکنید!

این پاسدار اسلام و ایران که در لشکر ۱۶ قدس، معاونت عملیات لشکر را به عهده داشت؛ در هفتم خرداد ماه سال

۱۳۴۱ در روستای گوهررود نوخاله جعفری از توابع صومعه سرا زمینی شد و قبل و بعد از پیروزی انقلاب، کوشید تا دین

خویش را نسبت به دین و کشورش ادا نماید. به همین جهت در برپایی جهادسازندگی استان گیلان تلاش قابل توجهی نمود.

پس از یک سال به عضویت کمیته استان گیلان درآمد و به جنگ با سوداگران مرگ رفت. پس از آن با عضویت در سپاه

پاسداران کرج به کردستان اعزام شد و خیلی زود به دلیل شایستگی‌هایی که داشت؛ سمت‌های مختلفی از جمله: «مسؤولیت

روابط عمومی، مسؤولیت پرسنلی، مسؤولیت امور پاسداران و قائم مقام فرماندهی سپاه پاسداران بانه» را به ایشان محوّل

نمودند.

پس از ۵ سال خدمت در کردستان، همراه خانواده، عازم مشهد مقدّس شد و در آنجا به تربیت عقیدتی و سیاسی

برادران سپاه مشغول شد. به دنبال شهادت برادر و اسارت برادر دیگر، به سوی جبهه‌های جنگ شتافت و سرانجام پس از

۲۵ سال هجران، در ۱۳۶۶/۳/۳۱ در شهر ماووت عراق مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و با وصال خویش به معشوق،

آسمانی شد.

اکبر ابراهیم‌زاده

سیمای نورانی اکبر ابراهیم‌زاده که در تاریخ دوم تیرماه سال ۱۳۴۳ در شهر کلاچای زمینی شد، از معنویت درونش حکایت می‌کرد. او فردی وقت‌شناس بود و سعی می‌نمود که گره‌گشایی کند و کارساز باشد و چون به حلّ مشکلی از مردم توفیق می‌یافت از اعماق دل، احساس رضایت و خوشحالی می‌کرد.

در اوج‌گیری انقلاب اسلامی بارها توسط رژیم دست‌نشانده ستمشاهی موردضرب و شتم قرار گرفت ولی در عزم استوار او نه تنها هیچ خللی وارد نشد که مصمم‌تر و پابرجاتر در راه انقلاب، پیش آمد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در پایگاه بسیج، کتابخانه و مسجد محلّ، فعالیت‌های زیادی نمود و در زمان درگیری منافقین و تلاش بی‌فرجامشان، مسؤولیت ستاد بسیج "کلاچای"، "بی‌بالان" و "واجارگاه" را به عهده گرفت و در اضمحلال این کوردلان در آن منطقه، نقش بسزایی را ایفا نمود.

در ادامه تلاشهایی آن چنان، همان‌گونه که در فرازی از وصیتنامه‌اش می‌خوانیم:

«... یک عمر ما در ایام محرم می‌گفتیم: حسین جان! ای کاش در کنارت بودیم و تو غریبانه در کربلا شهید

نمی‌شدی! و یک عمر بر این داغ، به سر و سینه می‌زدیم!

و امروز؛ آن روز فرا رسیده! امروز، خدا دعای امت مسلمان و دعای شیعه را اجابت نموده که بروید در جبهه‌ها

و به فرمان حسین زمان از اسلام و انقلاب، دفاع کنید...»

سرانجام، برای دفاع از دین و ایمان و آب و خاک کشورش در برابر متجاوزین بعثی، بارها به مناطق جنگی اعزام شد.

یک بار نیز به شدت مجروح گشت ولی سلاح بر زمین نگذاشت چرا که معتقد بود: «دفاع از اسلام و انقلاب عزیز از همه این امور دنیا بالاتر و افضل است.»

این جدیت و پایداری او در دفاع از اسلام و ایران ادامه داشت، تا این که در عملیات برون‌مرزی نصر (۴) در ماووت

عراق، به تاریخ ۱۳۶۶/۴/۴ پس از ۲۳ سال هجران، به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

زکریا (اصغر) رحیم زاده

اصغر صدایش می‌زدند ولی در شناسنامه‌اش، نام و نام خانوادگی او، زکریا رحیم زاده بود. وی در ۱۵ / اسفند سال ۱۳۳۸ در روستای قاسم آباد سفلی^۱ از توابع شهرستان رودسر زمینی شد. تا سال سوم متوسطه را در منطقه خویش گذراند. بعد از آن، راهی دانشسرای کشاورزی لاگان رشت شد و موفق به اخذ دیپلم کشاورزی از آنجا گشت. بعد از انقلاب به عنوان یکی از نیروهای فعال محل، انجام وظیفه می‌کرد و درسازماندهی و رهبری بچه‌های محل، نقش شایسته‌ای داشت. در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گردید و در دفعات مکرر، راهی جبهه‌های جنوب و غرب کشور شد تا با متجاوزین به حریم اسلام و ایران، پیکار کند! در فرازی از وصیتنامه‌اش آمده است:

«ای مردم حزب الله!

ای ائت شهید پرور!

اگر دوست دارید آبرومندانه زندگی کنید! اگر می‌خواهید باعشق به خدا و ائمه اطهار زندگی کنید!

اگر دوست دارید با مردانگی زندگی کنید! پیوسته باید پشتیبان انقلاب اسلامی به رهبری امام عزیز باشید که تنها

در این صورت، دنیا و آخرت خوبی در پیش دارید. متوجه باشید که اصل ولایت فقیه را فراموش نکنید!

ای انسانها!

به خود آید. هر حیوان و انسانی توکد و مرگی دارد. این ولادتها هیچگونه امتیازی ندارد.

همه، این توکد را دارند و دنبال این توکد هم یک مرگ هست. تنها یک نوع توکد داریم که مرگ ندارد. تنها یک

توکد داریم که در همه نیست! این نوع از توکد؛ توکد شخصیت انسان است.

این نوع از توکد، فقط ویژه شهید است. آری شهید باشدادت خود، توکدی تازه پیدا می‌کند که مرگ ندارد!

در نهایت، همان‌گونه که اعتقاد داشت، پیکارهای بی‌امان او با شب‌گستران و سپیدگشان باعث شد که توکدی تازه و بی‌مرگ پیدا کند؛ چرا که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۴ بود که در منطقه ماووت عراق پس از ۲۸ سال هجران به وصال رسید و آسمانی گشت.

بهر روز محمد حسینی

از معلّمین دلسوز و پرتلاش استان گیلان در سنگر تعلیم و تربیت بود و در بیداری دانش‌آموزان منطقه و محلّ خویش نسبت به مسایل سیاسی و دینی نقش بسزایی را ایفا نمود. با شروع هر عملیاتی، چون به دوستان، نزدیکان، اطرافیان و دیگران می‌رسید با خوشحالی و مسرتّ در خطاب به آنها می‌گفت: «عروسی، نزدیک است.» دانش‌آموزان و مردم محلّ و منطقه‌اش همواره نام و یاد او را به خاطر داشته و دارند و چون از آنها بخواهی که از مخلصین به انقلاب و اسلام، در منطقه خویش چه کسانی را می‌شناسید؟ بی‌درنگ؛ شهید بهروز محمدحسینی را بر زبان می‌آورند!

در تاریخ ۱۳۳۵/۸/۱۰ در شهر کلاچای زمینی شد و در همانجا دوران ابتدایی و متوسطه را به پایان برد. از سال ۱۳۵۳ با همکاری دوستان، وارد مجالس و محافل مذهبی و انجمن‌های دینی تشکیل شده از طرف متدینین و چهره‌های آگاه و انقلابی منطقه و محلّ خویش گردید و در سال ۱۳۵۶ بود که به سربازی رفت و چندی بعد در یکی از روستاهای ییلاقی اشکور، به عنوان سپاهی‌دانش به تدریس پرداخت.

در سال ۱۳۵۸ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و تعلیم و تربیت فرزندان آن خطّه از مرز و بوم خویش را به عهده گرفت. با شروع جنگ تحمیلی بی‌هیچ تأمّلی در همان روزهای اوّل، رهسپار جبهه‌های نور علیه ظلمت شد و بارها تامل‌ناپذیرانه شاهدت، پیش رفت ولی آنی از پاسداری و حراست از نظام مقدّس جمهوری اسلامی که آن را امانت ال‌هی در دست مردم می‌دانست؛ سر، باز نزد!

فرازی از وصیتنامه‌اش، این گونه رقم خورده است:

... امید است در پاسداری و نگهداری از امانت بزرگ الهی، یعنی حکومت جمهوری اسلامی که در سایه الطاف و عنایات خدای متعال در اختیار مسلمانان ایران قرار گرفته است، حداکثر کوشش و جدّیت را به عمل آوریم. نکند خدای ناکرده، روز قیامت، برادران مسؤول در مقابل شما باشند و شهدا یک طرف قضیه و شما هم طرف دیگر! زندگی ارزش ندارد. این دنیا مزرعه‌ای برای آخرت است.»

این معلّم عاشق، در راه حفظ این امانت ال‌هی به جهاد و مبارزه با دشمنان دین کمر بست و بیش از ۳۶ ماه و ۲۳ روز در مناطق مختلفی از جبهه‌های نور علیه ظلمت، نبرد کرد تا سرانجام همان گونه که خود عنوان کرده بود: «لیاقت شهادت را در سال ۱۳۶۶ از جانب پروردگار دریافت خواهم کرد.» در چهارم تیرماه ۱۳۶۶ پس از ۳۱ سال هجران در ماووت عراق به وصال رسید و آسمانی شد.

آموختن عشق خطر می‌خواهد شور و شرر و علم دگر می‌خواهد
چون در تو چنین مرتبه‌ای پیدا شد جاوید شدی و این هنر می‌خواهد

مجید مرآت حقی

در دامن شب به صبح امید نشست با مشعل مه به بام ناهید نشست
در دیده روزگار چون گوهر اشک غلتید و به چشمه سار خورشید نشست

با آن که اهل درد بود و در سینه اش دریایی از گفته‌ها و نکته‌ها و راز و رمزها موج می‌زد ولی ساکت و کم‌حرف بود. بیشتر فکر می‌کرد و می‌اندیشید و چون موفق می‌شدی که به دنیای اندیشه‌ها و افکارش پا بگذاری؛ می‌دید که:
گاه و بی‌گاه، شامگاه و پگاه دارد این زمزمه، که ای اللّٰه
می‌وصلت به حق هشت و چهاربچشان و مرا من از درگاه

و در این راستا بود که در دل شب، تن از بستر می‌کند؛ به غنودن پشت می‌نمود و جان را به زمزم زمزمه نماز شب و حلاوت دلنشین دعای نیمه‌شب، صفا می‌داد! بسیاری از روزها دست از طعام و غذا می‌کشید تا در ضیافت الهی باریابد و با افطاری، روزه روز بگشاید. صدای حزن‌انگیز قرائت قرآنش نیز زبانی دیگر بود که سوز فراق را حکایت می‌کرد و از زخم هجر و درد جدایی پرده برمی‌داشت! انعکاس مستقیم این خواسته را در فرازی از وصیتنامه‌اش این چنین می‌بینیم:
«خداوندا همیشه دعایم این بوده و هست که مرا هم جزء شهدا قرار بده. بار پروردگارا هر چند تقصیر و گناه زیاد داشته‌ام و دارم؛ اما امیدم به الطاف و فضل توست. و مطمئناً می‌دانم؛ از آنجا که رحمت بر غضبت پیشی دارد؛ مرا مورد لطف خود قرار داده و می‌بخشی.

پس سعی و تلاش مرا در راه خویش و برای خویش گردان و مرگم را در راه خودت قرار بده.»

پس از پیروزی انقلاب با تلاشی که برخاسته از دل مردم و جان آرزومندا بود، همتی چشمگیر در دفاع از آرمانهای انقلاب داشت و این کوشش و تلاش تا مدتها بعد از پیروزی انقلاب در سنگرهای گوناگون همچنان ادامه یافت تا آن که بی‌خدایان صهیونیست به فرمان اربابان غربی خویش، تجاوزی آشکار را به مرزهای میهن اسلامی آغاز کردند و او در پاسخگویی به ندای امام امت (رض) و از آنجا که در شرایط حساس جنگ، حضور در جبهه را مثل نماز واجب می‌دانست؛ و می‌گفت و بارها تکرار و تأکید داشت که انسان در برابر خدای خویش به خاطر آن، مسؤول است؛ راهی مناطق جنگی شده و از مناطق جنوب و غرب، منطقه غرب و کوهستانی را انتخاب نمود. چون بر این باور بود که وجود بسیج در غرب کشور، مهمتر از سایر مناطق می‌باشد.

پس از مدتی مبارزه و نبرد در جبهه‌های جنوب و شرک در عملیات مختلف، به سال ۱۳۶۱ روانه مریوان شد و در گردان جندالله آنجا به خدمت پرداخت. در طول خدمتش در آنجا نخست با اصرار مسئولین، فرماندهی عملیات گردان و سپس فرماندهی کل آن گردان را عهده‌دار شد که در این راستا آزاد ساختن روستاهای متعددی که گروهکهای ملحد و دموکرات به اشغال خود آورده بودند، حاصل آن ایام است. سال ۱۳۶۴ در ادامه حضورش در غرب، فرماندهی محور دزلی از توابع مریوان را که علاوه بر دارا بودن گردان‌های عملیاتی، محل استقرار نیروهای پدافندی نیز بود، به عهده گرفت که تا اواخر سال ۱۳۶۵ در این مسئولیت باقی بود و سپس برای مدت کوتاهی عازم مناطق جنوب شد و این بار فرماندهی گردان حضرت ابوالفضل (ع) شهرستان فومن از لشکر ۱۰۵ قدس را به عهده گرفت. پس از چند ماه از پذیرفتن این مسئولیت، به گردان تحت فرمان ایشان، مأموریت انجام عملیات نصر ۴ در منطقه ماووت عراق داده شد و بدین ترتیب بود که در چهارمین بار اعزامش به جبهه‌های دفاع مقدس، در ماووت عراق؛

شهد شیرین شهادت می‌چشدا از غم هجران جانان می‌رهد

سرانجام این فرمانده که در ۱۳۴۱/۲/۱ در شهرستان فومن زمینی شده و با تکیه بر جسارت و چابکی وی در مناطق کوهستانی، که او را فرد شناخته شده ای قلمداد نموده بود تا بدانجا که دشمن بعضی برای سرش جایزه پیشنهاد می کند؛ در ۱۳۶۶/۴/۶ پس از ۲۵ سال هجران، آسمانی شده به وصال نایل آمد و در زمره امیران دلها قرار گرفت.

خدا یا در حله توان سعی کردم در راه تو و برای تو کشته شوم. هر چند تقصیر و گناه زیاد داشتم. اما امیدم به الطاف و فضل توست!

پدر و مادر خوبم! به همه بگوئید که سرمشق فرزندان حسین (ع) بود و می خواست از یاران حسین (ع) باشد! وصیتم این است که:

در پیشبرد اهداف عالی جمهوری اسلامی بکوشید!

احمد صفرپور

پیروزی انقلاب به رهبری امام امت خمینی کبیر (ره) جوانان این کشور را که به دست ایادی آمریکا به فساد و نابودی کشیده شده بودند؛ نجات داد و آنان را به اوج عزت و خودباوری رسانید. از جمله این جوانان شهید احمد صفرپور بود که در کوران انقلاب، روح معنوی بالایی پیدا کرد تا بدانجا که در فرازی از وصیتنامه‌اش آمده است:

... به خدا سوگند!

اگر مرا قطعه قطعه کنند و هر قطعه‌ام را در آتش انداخته، خاکسترش را به باد دهند، دود این خاکستر به هوا خواهد رفت و در آسمان، نقش اللّٰه اکبر خواهد بست. این به همه ثابت می‌کند که من از یاران حسینم و در دامان خمینی پرورش یافته‌ام.

در متعلق محلّه شهرستان لاهیجان به تاریخ ۱۳۴۲/۳/۱۰ زمینی شد و پس از پایان دوره ابتدایی که در زادگاه خویش موفق به اتمام آن شد؛ برای پی‌گیری تحصیل راهی لاهیجان شد و چون ایام اوج‌گیری انقلاب فرا رسید، درس و مدرسه را رها کرد و به میدان مبارزه گام نهاد.

فعالیت‌های انقلابی او باعث شد که جزو اولین افرادی باشد که با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت آن درآمد و با شروع جنگ تحمیلی جهت مبارزه و دفاع از انقلاب و اسلام و ایران، چندین مرتبه به جبهه‌های جنگ حق علیه باطل اعزام بشود.

این پاسدار اسلام که لیاقت و شایستگی او را تا درجه فرمانده گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان بالا برده بود؛ پنج سال از دوران دفاع مقدس را در سنگرهای مبارزه، سپری کرد و سرانجام پس از ۲۴ سال هجران، با عملیات نصر در ماووت عراق به وصال رسید و آسمانی شد.

مهدی خوش سیرت

صد باغ گل و جوانه تقدیم تو بادصد بوسه عاشقانه تقدیم تو باد
از جبهه عشق، سرخرو آمده ای پُرشورترین ترانه تقدیم تو باد

از شما می‌خواهم که:

بیشتر به عبادت بپردازید!

بیشتر به فکر خدا باشید!

عزیزان من!

رابطه خود را با یکدیگر قوی کنید!

همه، پشتیبان انقلاب و شکرگزار نعمت خدا باشید!

مواظب باشید، شیطان در چهره‌های مختلف خود، جلوی شما ظاهر نشود و شما را به ورطه هلاکت نکشاند!

کسی سنگ دوستی مرا به سینه نزند مگر در لباس جهاد و تقوی!

فرازهایی از وصیتنامه به «هدایت رسیده» ای «خوش سیرت» و صورت بود که به اهل بیت عصمت و طهارت بویژه

سالار و سرور شهیدان حسین بن علی (ع)، علاقه و ارادتی خاص داشت و در خلوت و جلوت، یا حسینش که از ژرفای دل برمی‌خاست؛ خواسته و عشق و عنایتش را به خون خدا و ذبیح دشت کربلا جلوه گرمی ساخت.

اهل دعا و ذکر و مناجات بود و با وقاری که از روح جوانمرد و بزرگوارش حکایت می‌کرد؛ چون سجاده پهن می‌نمود و دل به دلدار می‌سپرد؛ زمزمه‌هایش تجلی مداوم میثاق وفاداریش با معشوق بود که با دعا جان دوباره می‌یافت و مناجات و راز و نیاز به استحکامش می‌افزود.

خدایا عمری است که بر من گذشت ولی من از خود نگذشتم و در ملت حیات، بارها خودم را دیدم و پسندیدم

و تو را ای خدای مهربان، فراموش کردم. خدایا در هر روز و هر لحظه از حیاتم برکات و رحمت تو از بالا بر من و ما

فرود آمد ولی جواب این خوبی‌ها را من به بدی پاسخ دادم. ای خدای مهربان، مدتها بود که غافل و بی‌خبر از خودم بودم

و باز هم تو گرم کردی و مرا به وظیفه خود آشنا کردی و آن زمان بود که تازه فهمیدم که ای وای چه کرده‌ام و چگونه به

دست خودم فردای خود را به سیاهی و تباهی کشانده‌ام و آنجا بود که جبران آن را بر خود دشوار و سخت دیدم! باز هم

لطف تو به دادم رسید و باب توبه و بازگشت را جلوی راهم نمایان کرد! چه می‌گوییم! نه این که نشانم دادی بلکه مرا

دعوت نمودی و گفתי اگر برگردی به سوی من، نه این که می‌پذیرم تو را بلکه دوست هم خواهم داشت!

حال ای خدای مهربانم! عاصی‌ام! گمراه‌ام! آلوده‌ام! ولی با این همه بی‌آبرویی خود به سوی تو برگشته‌ام و

واسطه‌ای ندارم! به همه بدی کرده‌ام! آنها را از خود رنجانیده‌ام و اینک جز لطف و کرم تو، واسطه‌ای را نمی‌یابم! پس، ای

خدای مهربان مرا پذیرا باش و در دریای رحمت و کرم خود مرا غرق کن تا نجاتم دهی!

اگرچه جز تا پایان دوره دبیرستان و اخذ دیپلم متوسطه، درس و کلاس دیگری ندیده بود ولی گویی که دوره

فرماندهی نظامی و آگاهی و اطلاع از زیر و بم و تاکتیک و تکنیک نظامیگری را با امتیازی بالا از دانشگاه‌های پیشرفته

دنیا تحت نظر مرتبان و استادان کارآگاه و مجرب، طی نموده است و یا به صورت ارثی، این فن و دانش در خون و ژنش جریان

دارد که مسئولین؛ بیشتر روی نقشه‌ها و حرف و حدیث «مهدی» تکیه می‌کردند و در این راستا توانست، در زمانی کوتاه

از پاسداری به معاونت گردان و از مسؤولیت گردان و تیپ به قائم مقامی لشکر و در نهایت به فرماندهی و امیری برسد و البته

در تمامی این مراحل، لیاقت، کاردانی، شهامت، رشادت، جسارت و صلابتش بود که بروز می‌کرد و نشان می‌یافت و برایش

«نشان» می‌آورد.

گرچه ممکن است، اطلاعات حقیر در مورد سردار رشید اسلام، شهید بزرگوار مهدی خوش سیرت ناقص باشد اما آنچه می‌دانم به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانم:

شهید مهدی خوش سیرت از خانواده‌ای بسیار نجیب و اصیل و ایثارگر و شهیدپروری است که پیش از شهادت خود، دو برادر گرانقدرش را در راه انقلاب اسلامی به هنگام دفاع مقدس از دست داده بود. شهادت دو برادر، او را اشباع‌نکرده بلکه خود نیز بیش از پیش، تشنهٔ جام شهادت و عاشق وصال یار گردید. پدر بزرگوارشان از مردانی آبدیده و انسان‌های نمونه‌ای بود که توانست با مناعت طبع و شرافت نفس، بار شهادت سه فرزند عزیزش را تحمل نموده و خم به ابرو نیاورد و با کمال شهامت و شجاعت در میدان صبر و شکیبایی به پیروزی برسد. آری، از چنین پدری حسین‌وار و مادری زینب‌گونه باید فرزندان هم‌چون مهدی به وجود بیاید که در طول مدت جنگ و جهاد مقدس، زندگی سنگر نشینی در بیابان‌های شوش، شوشتر، شلمچه و لابلای کوه‌های کردستان و ایلام و دهلران را بر زندگی آسوده و آرام شهری در آغوش خانواده ترجیح بدهد.

اینجانب در مدت کوتاهی که با شهید مهدی خوش سیرت در ارتباط بودم، ایشان را جوانی شایسته، مجاهدی نستوه و رزمنده‌ای مخلص یافتم. او تمام وجود و هستی‌اش را در طبق اخلاص نهاده و به پیشگاه حضرت معبود تقدیم داشت. ایشان، عارفانه به جهان هستی می‌نگریست! زاهدانه بازخارف دنیا بر خورد می‌کرد! عابدانه سر بر آستان معبود می‌نهاد و جبهه و جبین می‌سائید! و عاشقانه در مصاف حق و باطل می‌رزمید و می‌جنگید! او با بدنی که سرتاسرش جراحت داشت، از عبادت و تهجد دست بر نمی‌داشت! پیوسته قلبش برای انقلاب و اسلام می‌تپید و در همین راستا به اهداف عالی خود که شهادت در راه خدا بود، رسید! جزاء الله عن الاسلام خیر الجزاء

زمانی که لباس سربازی به تن داشت و خدمت زیر پرچم را در ارتش طی می‌کرد؛ به همراه برخی از سربازان، عملیاتی را به صورت نامنظم با مسؤلیت خود، انجام داد که تحسین برانگیز بود و البته هم او بود که در خنثی‌سازی توطئه منافقین در گنبد، نقشی بسزا ایفا کرد.

چون دورهٔ سربازی را به پایان برد؛ لباس پاسداری پوشید و به حراست از انقلاب و دستاوردهایش در میهن اسلامی پرداخت و چون دید که سرحدات مرزو بوم کشورش مورد تجاوز قرار گرفته و عربده‌های مستانهٔ دشمن و اربابانش، خبر از تصوّر باطل اشغال ایران و سرنگونی حکومت الهی تازه تأسیس آن دارد؛ سلاح از کف نهاد و پوتین از پا در نیاورد و: **تا پاك كند کشور خود از نامردش راهی جبهه‌ها پی جنگ و نبرد**

در عملیات بسیاری شرکت کرد و ۱۳ بار مجروح شد و قسمتهای مختلفی از بدنش، زخم برداشت و طی بارها و بارها اعزامش به جبهه‌ها، هفت سال از عمر خویش را در سنگرهای رویارویی با دشمنان فضایل و ارزشها گذرانید و هیچگاه خم به ابرو نیاورد چرا که:

**در عشق نمی‌توان زبان‌بازی کرد می‌باید، ایستاد و جانبازی کرد!
از خون شهید شرم‌تان باد؛ مگر با حرمت لاله می‌توان بازی کرد!**

خدایا اینک که لحظاتی پیش به عملیات نمانده است، بغض گلویم را گرفته و نمی‌دانم چه اشکی بریزم! خدایا در این دقایق که لحظه وصل است، در حالی که مقریان صالح درگاهت اشک شوق، شوق وصال محبوب، می‌ریزند، اشک‌ندامت و شرمندگی بر گونه‌ام روان است!

خدایا فردایم چگونه است؟ خدایا روز حساب، چه بر من مقدر کرده‌ای؟

خدایا با این آلودگی و روسیاهی شرم دارم که پیشگاه تو حاضر شوم برای حساب و بازپرسی! پس ای مهربان‌ترین مهربانان! مرا به کرم خود ببخش و رسوایم مگردان! خداوند! اینک که مدت پنج سال و اندی از عمر این جهاد مقدس می‌گذرد، بجز عدهٔ قلبی از دوستان، کسی را با خود در سنگر نمی‌بینم، زیرا عده‌ای به لقای تو آمدند و عده‌ای بر

روی تخت‌های بیمارستان و منزل بستری هستند و عده‌ای نیز باتوجهات مختلف، خود را به کارهای پشت
جبهه مشغول نموده‌اند! درد من از گروه سوّم است! زیرا شهدا و معلولین با خون خود وفاداری خود را به امام به
اثبات رساندند! درد گروه سوّم است که دلم را چرکین کرده است! گویا آنها اصلاً در این دنیا نیستند و فریاد استمدادطلبی
انقلاب را از حلقوم امام نمی‌شنوند! خدایا تو خودت به کرم خود، دلباو گوشه‌ایشان را بیدار و بینا و شنوا گردان و توفیق
پوشیدن لباس رزم مجاهدانت را به آنها بده!

و خود که در سایه مجاهدت‌های درونی و بیرونی توفیق آن را یافته بود که باندیشه‌ای آکنده از عشق به ارزش‌ها
حضور مؤثر در میدان‌های مبارزه باندیشه‌های محصور در اسارتِ هواهای نفسانی قدرت‌های استکباری که به ضرب سلاح
آنها و بازوانِ عوامل بی‌اراده و دنیازده آنان در منطقه پیاده می‌شد و به اجرا درمی‌آمد، پیدا نماید، در حالی که با شیفتگی
هر چه تمام‌تر آماده می‌شد تا در کنار یاران، هم‌زمان، سپاهیان، سربازان، بسیجیان و دیگر نیروهای مردمی مناطق مختلف
کشور که چون سدی مستحکم در وجه به وجب سرزمین‌های جنوب و غرب کشور برابر هجوم و پیشروی دشمن،
قامت برافراشته بودند، حضور پیدا کرده و به سهم خود، نقش خویش را در عملیات نصر (۴) ایفا نماید، گویی که می‌دانست به
لحظات وصالش دارد نزدیک می‌شود، در خطاب به امت شهیدپرور، خانواده و دوستانش، این چنین پیام داد:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم - بسم الله الرحمن الرحیم

پیام من به امت شهید پرور این است که سعی کنند عظمت این انقلاب و قدر نعمت رهبری را درک کنند و شکر
این نعمت را به جا بیاورند و با تمام وجودشان از کیان انقلاب، دفاع کنند.

پیامی نیز برای خانواده خودم دارم این است که به هر حال، فراق و دوری فرزندان بر هر انسانی چون طبیعتاً
دارای روابط عاطفی است، مشکل است اما همه مشکلات و مصیبت‌ها اگر برای خدا باشد، دردش به شیرینی
تبدیل می‌شود. اگر خداوند توفیق شهادت را به من عطا کرد، از خانواده‌ام می‌خواهم که با تحمل و صبر خودشان به خدا
توکل نمایند و به رضای خدا راضی باشند!
پیامی هم برای دوستانم دارم این است که:

اولاً باید بدانند که جفاً من در زندگی به همه برادرها و دوستانی که با آنها آشنا هستم و سرمایه‌های زندگی
من هستند، علاقه‌مندم و از میزان علاقه من به آنها کسی جز خدا خبر ندارد. بنابراین به عنوان یک برادر کوچک از
آنها می‌خواهم، اگر در طول مدت دوستی نتوانستم وظیفه دوستی را ادا کنم، مرا ببخشند و این مطلب را از من به یادگار
داشته باشند:

قدر همه‌دیگر را بدانند و سعی کنند دوستان خوبی برای همه‌دیگر باشند. به هر حال، قدر این دوستی را که
خداوند به شما بخشیده است بدانید و تا پای جان نسبت به همه‌دیگر وفادار باشید! سعی کنید، در همه حال دعا کنید به
حال یکدیگر که دعای مومن نسبت به برادر دیگرش، از نشانه‌های دوستی است!

* مهدی خوش‌سیرت در ۱۳۳۹/۶/۱۹ در روستای چورکوچان از توابع آستانه‌اشرفیه زمینی شد و در عملیات نصر ۴ پس از
۲۷ سال هجران در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۸ از ماووت عراق به وصال رسید و آسمانی گشت.

تراز عرش چو خواندند بر ضیافت عشق عجب نبود اگر رنگ خون خضاب تو
بود!
من از تفاهم پرواز با تو دانستم سفر به خطه خورشید انتخاب تو
بود.

حجت (انوش) خجسته

با صدای گرم و خوش و اخلاق نیکویی که حجت (انوش) خجسته داشت، بچه‌های تحت فرماندهی او و اطرافیان دیگرش، خرم و سرحال بودند!

از اولین اعزامش به جبهه که در سال ۱۳۵۹ صورت گرفت تا عملیات فتح ۹ که در آن به شهادت رسید؛ طی دفعات مکرر، چهل و دو ماه در جبهه‌های دفاع مقدس حضوری فعال و مؤثر داشت و به یاری اسلام و نظام پرداخت آن چنان که خود می‌گفت:

«امام را یاری کنید. اگر شما امام را یاری نمایید به خودتان، به کشور خودتان، و اسلام خودتان خدمت کرده‌اید. او فرزند حسین (ع) است. او الآن کاری را انجام می‌دهد که اگر امام حسین بود؛ همین کار را می‌کرد.»

ای ملت مسلمان و ای شیعیان علی (ع):

اگر واقعاً دلتان برای مظلومیت حسین (ع) می‌سوزد؛ اگر واقعاً پیرو راه حسین (ع) هستید؛ اگر براستی حسینی هستید؛ امروز به ندای رهبر کبیر انقلاب لبیک بگویید و این معنایش این است که اگر در زمان امام حسین (ع) هم بودید؛ به ندای آن امام هم لبیک می‌گفتید.»

در راه عمل به گفته و اعتقاد خویش جانانه همت گماشت و از پا ننشست!

تلاش خستگی‌ناپذیر او که با مجاهدتها، دلاوری‌ها و عاشقانه گام برداشتنش در راه اسلام و ایران دنبال می‌شد همچنان ادامه داشت تا این که سرانجام در ۱۳۶۶/۵/۲۱ تیر دشمن را در قلب خویش پذیرا شد!

بدین ترتیب «خجسته» که در ۱۳۴۱/۸/۲۴ در شهرستان رشت زمینی شده بود و با تولد خویش «حجت» ی برای گرمی و نشاط و شادی خانواده‌اش به حساب می‌آمد؛ پس از گذشت ۲۵ سال از این رویداد فرخنده خانوادگی، با دستیابی به شربت شهادت و آسمانی گشتن و رسیدن به وصال دوست، براستی که «حجت» ی قوی در اثبات حقیقت «خجسته» بودن خود و خانواده‌اش برای همه‌شدا!

ایرج بائوج لاهوتی

... آنان که با هزاران دلیل زندگی می‌کنند؛ نمی‌توانند به یک دلیل بمیرند. و آنان که به یک دلیل زندگی می‌کنند؛ به همان دلیل نیز می‌میرند. برای عده‌ای مرگ، گلوبند زیبایی است بر گلوی دختران و برای عده‌ای دیگر، خاری در گلو که هرگز پایین نمی‌رود!

عجیب است حال انسانهایی که می‌دانند می‌میرند و می‌دانند در پای میز محاکمه به بند کشیده خواهند شد؛ اما باز، نشسته‌اند و دست بر روی دست گذاشته، می‌خورند و آسوده و بی‌خیال می‌خوابند.

از آنهایی بود که نمی‌توانست دست روی دست بگذارد و در حدّ یک تماشاچی نزول بکند! او می‌خواست بیافریند و نشان بدهد! خلق کند و نمیرد! برود و بماند!

چون دیگر رزمندگان میداین عشق و ایثار، مرگ را به سُخره و بازی گرفته بود؛ و بارها به استقبالش رفته بود که نزد من آی، تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ!
به همین جهت از خدا می‌خواست:

«بارالها مرگ مرا زندگی برای دیگران ساز! برای ملت‌م‌دینم؛ برای آن سیاه در بند! برای آن ضعیف بی‌چیز! برای آن فقیر غمین! برای آنان که جز اشک، سلاحی و جز ذکر تودوایی ندارند!»

در تمامی لحظات، چه خواب و چه بیداری، چه در محراب راز و نیاز و نماز و حرب با نفس و شیطان و چه سنگر رزم و قتال و پیکار با خصم و عدوان؛ در هر شرایط و هر جا، با واژه و کلام یا ایما و اشاره دست و چشم و ابرو، امام امت (ره) رادعا می‌کرد و افتخار دین و ملت می‌دانست و سفارش می‌نمود:

«امام را تنها نگذارید که فردا باید به غم این اشتباه افسوسها بخورید.»

پس از نام‌نویسی در «بسیج» این مدرسه عشق، مدرسه‌ای که از صدر اسلام تاکنون اسامی سلحشوران و رزم‌آوران و مجاهدان در آن ثبت و ضبط گردیده؛ مسؤولیت گردانهای «حمزه سیدالشهداء» و «سلمان» از لشکر ۱۶ قدس گیلان رابه عهده داشت و در عملیات «کربلای (۲)» و «کربلای (۵)» رشادتها نشان داد و حماسه‌ها به جای گذاشت و جلو آمد و پیش رفت تا بالاترین مقام را نایل شد و با بهترین امتیاز آزمون ایمانی خویش را پشت‌سر گذاشت!
آری، عاشق بود و سبک‌روح ولی نه عشق مجازی - زندگی زناشویی - که پانزده روز بیشتر طول نکشید بلکه عشق حقیقی! چون «فرهاد»ی بود که شیرین‌خویش را «لاهوته» قرار داده بود!

* ایرج بائوج لاهوتی در ۱۳۴۱/۱۰/۱۱ در کشت‌سرای شهر کومله از توابع شهرستان لنگرود زمینی شد و پس از ۲۵ سال هجران در ۱۳۶۶/۶/۶ در قروه کردستان، آسمانی گشت و به وصال نایل آمد و در زمره «امیران دلها» قرار گرفت.

تو پر کشیدی و جسمت
چون دشتی از شقایق
بر خاک مانده بود
و نسیم بیقرار بذر عطر مقدس یادت را
تا دورها می‌فشاند
و ما آکنده از بهار
لبریز انتظار
بر سجاده خیس با تو پیمان می‌بستیم
آمیخته‌ایم با تو
تا ابدیت!

سیداکبر میرسیار

ترکش خمپاره دشمن در ۱۳۶۶/۸/۱۸ در منطقه خرمشهر، فرمانده گروهان لشکر ۲۵ کربلا، شهید سیداکبر میرسیار را که دوازدهم خرداد ماه سال ۱۳۴۶ در روستای سادات محله بارکوسرای لاهیجان، زمینی شده بود؛ پس از ۲۰ سال هجران، به وصال رساند و آسمانی نمود.

این پاسدار اسلام و ایران که در راستی و صداقت و دوری از غیبت و کمک به هموع، همیشه از دیگران سبقت می‌گرفت، دوران ابتدایی و راهنمایی را در محل سکونت خود به انجام رسانید و احساس مسؤولیتش در برابر اسلام و انقلاب و شهدا؛ همان گونه که در فرازی از وصیتنامه‌اش آورده است:

... ما مدیون خون شهدا و خانواده‌های شهدا هستیم!

بار مسؤولیت ما سنگین است و با دادن هر شهیدی از عزیزان ما؛ کوله بار ما سنگین‌تر خواهد شد!

باعث شد که در سال ۱۳۶۱ به جبهه‌های حق علیه باطل بشتابد. پس از یک‌دوره حضور مداوم در منطقه و کسب تجربه و مهارت، با استعداد نظامی که داشت؛ به فرماندهی گردان ویژه تیپ‌الحدید (۲۵ کربلای مازندران) منصوب شد. این فرمانده در سال ۱۳۶۶ رسماً کسوت مقدس پاسداری را بر تن نمود و به خیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و هنوز یک ماه از ازدواجش نگذشته‌بود که دوباره راهی جبهه‌ها شده تا موفق به سرودن حماسه جاودانی خود گردد و هیجدهم آبان ماه همان سال، میر سیار جاودانه شد.

بهمن فاتحی

حمد و ستایش از آن خدایی است که راه حقّ و باطل را به ما شناساند و در هر قرنی مبعی فرستاد.

درود بر مهدی «عج» یگانه منجی عالم بشریت!

سلام بر خمینی آن آبرمرد تاریخ که مخلص خدا بود و مهذب نفوس!

درود بر هر شهیدی که جان خدادادی خود را دوباره به خدا بخشید!

درود بر شهیدان که زبان گویای اسلام بوده و هستند!

و درود بر مردم ایثارگر و مجاهد و همیشه در صحنه ایران!

جملات بالا که صدق، اخلاص و عشق شهید «بهمن فاتحی مریدانی» رانسبت به اسلام و امام و انقلاب و ارزشها،

بروشنی بازگو می‌کند؛ فرازی از وصیتنامه آن زنده‌یاد است.

او در ۱۳۴۴/۱۲/۲۰ در روستای چپرپرد پایین از توابع حسن‌رود شهرستان بندرانزلی هنگامی که شکوفه‌ها در حال

بیدار شدن از خواب زمستانی بودند و دیده به روی طبیعت باز می‌کردند؛ زمینی شد.

تا دوّم متوسطه درس خواند و عشقش به امام و انقلاب، او را به عرصه تلاش و فعالیت در پیروزی و تثبیت و حفظ

انقلاب و نظام کشاند. به همین جهت باروحيّه‌ای خستگی‌ناپذیر، خلقی خوش، برخورداری متین و ملایم و صدایی دلنشین،

همگام و همراه با مردم در این زمینه شد و کوششها کرد تا مبادا دیگران از سوی او نسبت به اسلام و نظام بدبین گردند.

در تشکیل کلاسهای عقیدتی سیاسی و آموزش قرآن برای نوجوانان و جوانان محل، نقش بسزایی داشت و پیوسته

به عناوین مختلف مثل برگزاری اردوها و مسابقات فرهنگی ورزشی، آنها را در مسجد و انجمن اسلامی و پایگاه محل جمع

می‌نمود و نسبت به اسلام، انقلاب، امام و نظام سوق می‌داد و دعوت می‌نمود.

در مقابل گروهکهای ضدانقلاب، دارای موضعی شدید بود و از آنجا که معتقد بود و می‌گفت:

«ما باید نشان دهیم که از تبار حسین و یاران علی (ع) هستیم و در راه شهادت و کشته شدن هم باکی نداریم.

چرا که شهادت را نقطه اوج سعادت و بالاترین نقطه و رفیع‌ترین درجه انسانیت می‌دانیم.»

با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌ها شتافت و طی ۶ بار اعزام، هفتاد ماه از دوران زندگیش را در جبهه‌ها گذراند.

سرانجام، بهمن فاتحی که مسؤولیتش در جبهه، فرماندهی گردان مسلم‌بن‌عقیل از لشکر ویژه ۲۵ کربلا بود، پس از

۲۲ سال هجران، به تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۷ از منطقه عملیاتی خرمال به وصال نایل آمد و آسمانی شد.

گل‌های گل‌آورا!

اگرچه گل، «نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت» و «عزیز است و باید فرصتش را غنیمت شمرد» و چشم‌نواز است و شامه‌پرور و در عین حال دلربا و طرب‌انگیز و مظهر زیبایی و نماد قشنگی است ولی «همین پنج روز و شش باشد» و «به باغ آید از این راه و از آن خواهد شد» اما: در نگاه ژرف و بینای حقیقت بین در میان جان و در اندیشه پویای فرزندان پرشور و شر آدم هست گل‌هایی که بی‌گلدان و خاک باغچه بی‌دستبرد و غارت پاییز

همواره نشاط‌انگیز و جان‌پرور

و شاداب و دل‌انگیز و سحرآور

و زیبا و لطافت‌بخش و پرواز‌آفرین و زینت و فخر من و تو، ما!

و تا این سقف مینایی؛

به‌روی خاک این دنیا که در متن زمان، خود شاهد تاریخ انسان‌هاست؛

پذیرای فروغ هر ستاره، ماه و خورشید است؛

این گل‌ها!

این گل‌های گل‌پرور!

این گل‌های سرخ سبز!

این گل‌های سبز سرخ!

جاویدند و جا در سینه‌ها دارند

و عطر یادشان،

فریادشان،

تسبیح خونین و حماسه سازشان

آری، نماز عشقشان

در بستر پُرجنب و جوش جاری ایام،

هر سویی پراکنده است!

هر جا منتشر!

جاری!

روان!

جاوید!

شهیدان تاریخ شهادت

محمد اصغری خواه ۱۳۶۷/۱/۹

۱۳۶۷/۱/۹

۱۳۶۷/۱/۹

۱۳۶۷/۱/۱۵

۱۳۶۷/۳/۲۵

حسین املاکی

محمد حبیبی پور

سید معروف ایرانی

علی رضا خلوص دهقانپور

۱۳۶۷/۴/۴

۱۳۶۷/۴/۳۱

۱۳۶۷/۵/۵

۱۳۶۷/۵/۵

۱۳۶۷/۵/۶

بهرام پگل‌آور

هادی خوش‌خلقت

محمد رضا عبداللّٰهیان

صادق کامکار

وحید رزاقی

محمد اصغری خواه

نسبت به انجام تکالیف دینی بسیار مقید بود و در عمل به احکام الهی باظرافت و وقار خاصی عمل می‌کرد. پس از سخن گفتن با خداوند در نماز، که بسیار خاضعانه بود و با دعا و تضرع و حضور قلب و سجده‌های طولانی همراه می‌شد؛ مدت‌ها با تمام وجود، در حالی که کتاب خدا را در دست داشت، اگرچه زبانش به تلاوت آیات الهی مترنم بود ولی گوش و هوش و فکر و جانش یک پارچه شور و اشتیاق می‌شد و سکوت؛ که حضرت معشوق با او چه در میان می‌گذارد و از که و چه سخن می‌گوید!

بعد هم آن قسمت از پیامهای الهی را که می‌بایست همواره در برابر خویش داشته باشد؛ به دست دفترچه یادداشتِ خویش می‌داد تا چون تابلویی در بسترزمان، فراچشم او نگاهدارد و:

در تجلی آرد از معشوق، پیغام و سخن‌برکند از جان و دل، نقش خودی و خویشتن

و بدین گونه بود که اکثر اوقات، چون دست‌ها به در گاهش بلند می‌نمود زمزمه می‌کرد:

پروردگارا! از تو می‌خواهم که هر وقت لیاقت شهادت را پیدا کردم؛ شهادت را نصیبم بگردانی؛ چراکه مهمترین

و نزدیکترین راه رسیدن به توست!

صبر و بردباری نیز از خصایص دیگرش بود و همیشه در هر کاری بردباری را پیشه خود می‌کرد. با جان، به رویارویی با دشواریها و شداید در راه خدا قامت می‌بست و معتقد بود:

«هر بلا و مصیبتی که برای آدمی پیش بیاید؛ آزمایشی است از جانب خدا برای این که میزان خلوص و پایداری

بنده، معلوم گردد»

و روشن شود که:

فرمان تو آیینم، گفتار تو شد دینم جز نقش تو در عالم، خود هیچ نمی‌بینم!

در این راستا با مخاطب قرار دادن پدر و مادر می‌گوید:

شاید هیچ بعید نباشد که بعد از شهادتم مورد طعنه و سرزنش عده‌ای از دشمنان اسلام قرار بگیری! بر شماست

که برای رضای خدا تحمل کنید و نکنند خدای ناکرده در دل ناراحت شوید و یا زیان به ناسزا بگویید! بدانید که به قول

آیات قرآن و فرموده‌های امامان معصوم، دنیا برای مؤمن صحنه امتحان است و البته از نتایج خوب امتحان در آخرت

بهره‌مند خواهید شد!

امروز، صبر شما بر مشکلات و تحمل شما بر طعنه‌ها و سرزنشها زمینه‌های موفقیت در آزمون الهی را فراهم

می‌آورد. در اوج نگرانیها و روی آوردن مصیبتها به یاد مظلومیت امام حسین (ع) و اسیری اهل بیت پیامبر اکرم (ص) بیفتید

که تحمل ناراحتیها را بسیار آسان می‌کند!

این نگرش بلند و عارفانه‌اش را به تلخی‌ها و نارواییهای دنیای گذران، در توصیه‌اش به دوستان و آشنایان و پاسداران

تحت فرماندهی خویش نیز به وضوح می‌بینیم:

«دنیا صحنه امتحان برای انسانهاست! قرآن کریم در سوره ملک می‌فرماید: خدا، مرگ و زندگی را برای آزمایش

شما آفریده است تا کدامیک از شما بهتر عمل کند و از این امتحان موفق بیرون آید!

امروز صحنه انقلاب اسلامی و میدان جهادی که بر ایمان آماده شده است؛ مکان مناسبی برای بهتر عمل کردن و

سر بلند بیرون آمدن از صحنه امتحان اوست. به قول رسول اکرم (ص):

باید زندان دنیا را در هم شکست و به بهشت و رضوان الهی قدم نهاد.»

با چنین سرمایه در بازار عشق‌پانهاد او در پی سوداگری

از همان ابتدای تشکیل سپاه، وارد این ارگان مقدّس شد و در اوج بحران‌های سیاسی - نظامی و اجتماعی جامعه، خدمات شایان توجهی انجام داد. در سال ۶۰ - ۵۹ دستگیری منافقین و گروه‌های محارب منطقه‌اش به وی واگذار شد و نقش حسّاس او و یارانش در این زمینه بود که سلامت و آرامش رابه منطقه بازگرداند.

همپای با چنین اقداماتی، پیکار با متجاوزین خارجی را نیز وجههٔ همّت خویش ساخته و از تیربارچی‌گری گرفته تا فرماندهی، با حضور مداوم خویش در عملیات مختلفی از جمله: ثامن‌الائمه، فتح‌المبین، بیت‌المقدّس، رمضان، کربلای ۲، کربلای ۵، نصر ۴، والفجر (۱۰) و... در زمرهٔ ناصران الهی و یاوران خمینی قرار گرفت.

این سرباز سرافراز اسلام که سختکوش و نستوه بود و در این راستا نه تنها در عرصهٔ دفاع مقدّس که درنگ، تأخیر و تعلّل را در آن به هیچ وجه جایز نمی‌دانست و همواره پیشقدم بود بلکه در پشت جبهه نیز چنین بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که در شهر و دیار خود بود ولی به خانه سر نمی‌زد و در آن پای نمی‌نهاد چرا که با همان نستوهی و سختکوشی که جزیی از شخصیتش شده بود، اقدام و انجام کارها و تعقیب و پی جویی امور محوّله در سپاه را بر استراحت در منزل ترجیح می‌داد. در محلّ کار نیز بیش از اوقات مقرّر اداری و بخشنامه‌ای تلاش می‌کرد و ساعتها بدون آب و غذا دست و دل و دیده و سر و پای را با تمام وجود در راه جنگ و انقلاب به کار می‌گرفت ولی باز هم خود را بدهکار می‌دانست:

مبلغ ده هزار تومان بابت سهل انگاری و بی‌توجهی‌های احتمالی من، به سپاه پرداخت نمایند!

**آن گونه که بودید و نمودید سفر تا روز جزا خجل نمودید بشر!
بسیار ز خویش و خود، بدم می‌آید چون یاد کنم تو و شهیدان دگر!**

محمد اصغری خواه‌فتیده در ۱۳۴۰/۳/۱۲ در روستای فتیده از توابع شهرستان لنگرود زمینی شد و در ۱۳۶۷/۱/۹

پس از ۲۷ سال هجران، سرانجام در عملیات والفجر (۱۰) در منطقه بانی نبوک با رسیدن به آرزوی خویش آسمانی گشت و به وصال نایل آمد و در زمرهٔ امیران دلها قرار گرفت.

زیر شمشیر شهادت، سحر آن سان رفتی که نرفتند از این دایره زیباتر از
این
آن چنان پنجره بر نور گشودی که به عشق‌نگشوده است کسی پنجره
زیباتر از این!

حسین املاکی

من ترکش انفجار انقلابم؛

من حماسه‌آفرین جبههٔ جنگم؛

من یک بسیجی سربازم؛

به استقامت دماوند؛

به استقامت الوند؛

به استقامت استقامت؛

به استقامت قامت؛

به استقامت فرزند ابراهیم؛

من اسماعیلیم که از قربانی شدن نمی‌هراسم!

عشق به اسلام و اهل بیت عصمت و طهارت با شیرۀ جاننش آن چنان عجین شده بود که نسبت به سلسله جنبان این

نهضت یعنی پیر خمین (ره) آن فرزند راستین یاسین «س» ارادت خالصانه و عشق و علاقه‌ای عارفانه داشت.

نماز، این گفتگوی جانفزای با معشوق هستی را که سنت دیرپای محمدی (ص) و علوی (ع) است، در اول وقت به جای می آورد و در اقامه و بزرگداشت آن اهتمام می ورزید و تأکید داشت.

شجاعت و بی باکیش در آن حال و هوای آغازین نهضت امام خمینی (ره) که ایران، خون و مرگ و عصیان بود و

رگبار مسلسلها؛ او را به سپاه پاسداران از انقلاب اسلامی کشاند و هنوز بیش از چند روزی از آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ نگذشته بود که عاشقانه به همراه اولین نیروهای اعزامی از استان گیلان، وارد سرحدات مورد تجاوز دشمن قرار گرفته میهن اسلامی شد و نخستین حماسه های خویش را در قصر شیرین و سر پل ذهاب سرود.

بعدها با ورود به تیپ ۲۵ کربلا ویژه منطقه سه گیلان و مازندران و احراز فرماندهی محور یکم در قسمت اطلاعات

عملیات، در حالی که تنها کلاسش جبهه بود و جبهه؛ گویی که سالها دروس مربوط به این موارد را در دانشکده ها خوانده و آموخته است؛ شجاعانه در عملیات گوناگونی همچون شیاکوه، ثامن الائمه، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، والفجریک، چهار، شش، عملیات بدر و عملیات زنجیره ای قدس ۱ و ۲، نقش بسزا و سنگینی را عهده دار شد.

پس از جدا شدن نیروهای گیلان از مازندران و واگذاری تیپ ویژه قدس کردستان به گیلان که عملیات درون مرزی

علیه ضد انقلاب در منطقه عمومی کردستان و آذربایجان غربی را به عهده داشت، بر آن شد تا نیروهای گیلانی پراکنده در یگان های مختلف را در یک یگان جمع کرده و سازماندهی نماید. در این راستا با تقویت واحد اطلاعات عملیات تیپ قدس که تا آن وقت فقط توانسته بود، عملیات برون مرزی قادر را به انجام رساند، با موفقیت چشمگیری عملیات والفجر (۹) را در منطقه عمومی سلیمانیه پشت سر گذاشت.

پس از پیوستن سرداران رشیدی همچون شهید مهدی خوش سیرت و شهید حسن رضوان خواه به این تیپ و به

عهده گرفتن فرماندهی گردان های پیاده و منصوب شدن سردار شهید حاج محمود قلی پور به سمت رئیس ستاد، تیپ ویژه قدس کردستان در ردیف یگان های منظم سپاه قرار گرفت و مأموریت های آفندی برون مرزی نیز به آن محول شد. بعدها نیز تلاش سرداران گیلان و اعزام چندین هزار نفر بسیجیان گیلان به جبهه ها و شجاعت آنها در مناطق جنگی، این تیپ به لشکر ۵۲ قدس ارتقاء یافت. تحت پوشش داشتن واحد اطلاعات عملیات و ترتیب دادن گردان های رزمی با ترکیبی جدید و کادری مجرب و بسیجیانی ثابت و مهیای نبرد با دشمن توسط او، به طرح ریزی و اجرای عملیات کربلای ۲ منجر شد که در عظمتش، مقام معظم رهبری حضرت آیت اله خامنه ای فرمود: «حماسه آفرینان لشکر قدس در کربلای ۲، کربلای دیگری آفریدند.»

به دنبال عملیات کربلای ۲ و ۴ در علمیات کربلای ۵ شرکت نمود و با حفظ سمت، فرماندهی محور عملیات در

جزیره «بوارین» را به عهده گرفت و نیروهای تحت امر خویش را با شجاعت، تا عمق شهرک «دوعیجی» عراق کشانید. جراحاتش در همین عملیات، روانه بیمارستانش کرد ولی پس از مدت کوتاهی به جبهه ها برگشت و در سایه لیاقت و شایستگی به عنوان فرمانده تیپ یکم لشکر قدس منصوب و به اتفاق فرمانده تیپ دوم این لشکر، سردار شهید مهدی خوش سیرت، به آماده سازی کادر و نیروهای تحت امر خویش جهت انجام عملیات پرداخت. طولی نکشید که با حفظ سمت، قائم مقام فرماندهی لشکر قدس گیلان گردید. در این راستا با زحمات شبانه روزی مأموریت های آفندی را دنبال نمود و مسقیماً به همراه گردان های رزمی، فرماندهی عملیات را به عهده گرفت و با انجام موفقیت آمیز عملیات نصر ۴، ارتفاع «ژاژیله» و شهر «ماووت» عراق را از چنگال بعثیان آزاد ساخت. داغ شهادت هم رزم راست قامتش شهید مهدی خوش سیرت در این عملیات کمرش را خم کرد ولی پیروزی آن باعث شد تاسویش سنگین جراحات دست راستش را که بر اثر اصابت ترکش ایجاد شده بود، فراموش کند.

در اواسط سال ۱۳۶۶ به هنگام مأموریت، به اتفاق سردار شهید فرهاد لاهوتی فرمانده گردان سلمان از لشکر قدس،

دچار سانحه رانندگی شد. فرهاد عزیز در این سانحه به فیض شهادت دست یافت ولی او که به دلیل آسیب دیدگی شدید با هلی کوپتر به بیمارستان منتقل شده بود، به خواست خدا و دعای مردم شفا یافت و دوباره رهسپار جبهه شد و در کنار

فرماندهی، دوشادوش نیروهای تحت امر خویش، یگان را در عملیات بیت المقدس یاری نمود. و بدین ترتیب تا پایان جنگ عراق علیه ایران، پی در پی با حضور خویش در سنگرهای گوناگون، آنی از دفاع در برابر متجاوزین، عقب نشست و سلاح بر زمین نگذاشت. چراکه عاشق بود و «نیست در آیین عاشق راحت و خواب و خیال»

آری عاشق اسلام، امام، انقلاب، ایران و مردم بود. و در راستای همین عشق سرانجام، آن هنگام که دشمن وحشی مضطربانه جهت پیشگیری از تداوم عملیات رزمندگان شجاع لشکر قدس گیلان در عملیات والفجر ۱۰ که مقاومت لجوجانه آنان را در هم شکسته و در منطقه خرمال عراق، ارتفاع بانی نبوک را که مشرف به دشت شانه دری و جاده سید صادق بود، به تصرف درآورده بودند، با اقدامی جنون آمیز مواضع رزمندگان اسلام را با انواع سلاح‌های شیمیایی سیانور، اعصاب، خردل و غیره مورد حمله قرار داده بود و بدین گونه تعدادی از سلحشوران جان برکف همچون سردار شهید محمد اصغری خواه فرمانده گردان کمیل، دکتر محمد حبیبی پور و سید عباس موسوی به فیض شهادت نایل آمده بودند، به دنبال شنیدن صدای نحیف و ضعیف یک بسیجی که استمداد می‌کرد؛ به سویش رفت و چون متوجه شد بر اثر استنشاق گازهای شیمیایی که دشمن نابکار از فرط استیصال و در نهایت ناجوانمردی به کار برده، در آستانه شهادت است؛ ایثارگرانه ماسک ایمنی خود را به او تقدیم کرده و خود با تهوّر و اخلاصی که تنها نظیرش را در خدامردان وادی عشق و عرفان می‌توان سراغ گرفت؛ به ملاقات معشوق شتافت و رعب و وحشت دشمن را از صلابت و اقتدار الهی خویش در دل آنان به یادگار گذاشت!

**دل در گرو عشق چو دادی ای جانگشتی به خدا، میر دل این و آن
ایثار چو شد خجل زجان باختنت تصویر تو جا گرفت در قاب جهان!**
* حسین املاکی در ۱۳۴۰ در کولاک محله لنگرود زمینی شد و پس از ۲۷ سال هجران در ۱۳۶۷/۱/۹ در خرمال (بانی نبوک) آسمانی گشت و به وصال نایل آمد و در زمره «امیران دلها» قرار گرفت.

**ای عشق
ای طراوت جاری
نامت مدام ورد زبانها است.**

محمد حبیبی پورفتیده

کتر خشم می گرفت و در مقابل بدگوییهای مخالفین، اهل منطق بود و بازبان نرم پاسخ می گفت. همچنین واقع بین بود و حقیقت گرا و آن چنان بی آرایش و ساده و افتاده که زبانزد خاص و عام شده بود.

در پوشیدن لباس، ساده ترین و ارزان قیمت ترین لباسها را انتخاب می کرد و در بین نیروهای جوان محل، عامل مؤثری در ایجاد وحدت و وفاق بود.

این دانشجو که ترمز دکترای پزشکی پیش رفته بود و به هنگام شهادت ۲۱ سال داشت؛ (۱۳۶۷-۱۳۴۶) با حضور ۴۰ ماهه خویش در جبهه های جنگ و

شرکت فعالش در ۱۶ عملیات بزرگ باز هم خود را مدیون انقلاب و خون شهدای دانست! در پوشیدن لباس، ساده ترین و ارزان قیمت ترین لباسها را انتخاب می کرد و در بین نیروهای جوان محل، عامل مؤثری در ایجاد وحدت و وفاق بود.

در فرازی از وصیتنامه اش می خوانیم:

ای مردم شهید پرور!

با جان و مال در راه خدا به جهاد برخیزید!

تا کی باید نشست و خاموش بود؟

تا کی کنج چهار دیواری خانه ها خزیدن؟

خود را از زندان جسم بیرون بیاورید و به فضای پر حرارت جبهه ها بشتابید!

یا،

هر جا که هستید؛ به پاسداری از خون شهدا بپردازید!

**اندیشه تو وصال او بود و وفاق سعی تو ستیزه بود با کفر و نفاق!
چون بود، دلت در این جهان زندانی بشکست سرانجام تو زندان فراق!**

سید معروف ایرانی

شهید سید معروف ایرانی کلور در ۱۳۴۴/۷/۱ در روستای پشت‌سار صومعه‌سرا زمینی شد. با پیروزی انقلاب برای حفظ و پاسداری از دستاوردهای آن وارد بسیج گشت و پس از مدتی به عضویت رسمی سپاه درآمد و به عنوان مسؤول ستاد شهری در آنجا به کار پرداخت.

حضورش در جبهه که به دفعات صورت گرفت، او را تا فرماندهی گروهان در لشکر قدس گیلان بالا برد تا این که در ۱۳۶۷/۱/۱۵ در قامیش عراق پس از ۲۳ سال هجران، آسمانی نمود و به وصال معشوق رسانید.

جملاتی از این سید را که برآستی «معروف» دل و دیده یاران شد و اصالت «ایرانی» بودن خویش را با نثار خون خود در دفاع از نظام و قرآن و تمامیت ارضی ایران به ثبوت رسانید، از نظر می‌گذرانیم و آویزه گوش جان می‌کنیم:

عزیزانم!

مرگ، حق است و انسان باید دنیای پر زرق و برق را وداع کند. پس چه خوب است که راه شهادت را برگزیند،

چون سعادت اخروی در آن است.

اقت حزب الله!

دوش به دوش هم مانند صف آهنین در مقابل دشمنان خدا ایستادگی کنید که پیروزی با دین خداست!

"ایرانی" عاشق چو زد از دل یا هو معروف دل و دیده یاران شد او
این سنت بی‌چون و چرای عشق است معروف شود هر که نهد سویش رو

علیرضا خلوص دهقانپور

در سی‌ام خرداد ماه سال ۱۳۳۸ بود که به «طالب»، کشاورز صمیمی و مهربان «ازگمی» خبر دادند؛ صاحب فرزندی شده است. فرزندی پسر، که او را علیرضانا امیدند. «علیرضا» بی که در اوج عمر خود با پشت سر گذاشتن ۲۹ بهار از چهار فصل زندگی؛ خوش درخشید و بدین درخشش، نام خانوادگی خویش را

– خلوص دهقانپور – در شمار اسامی و عناوین ماندگار نه تنها روستای ازگم صومعه‌سرا که دیار همیشه سبز گیلان، درآورد. عشق به اسلام، نظام، انقلاب و ایران که در درون این جوان فداکار و شجاع شعله‌ور بود و زبانه می‌کشید، نگذاشت که تحصیلات خود را پس از دیپلم، دنبال نماید و همپای دیگر عاشقان حسینی و یاران خمینی (ره) به حراست و نگاهبانی از انقلابش کشاند.

نخست، با همت دوستان خویش در مسجد محل، کتابخانه‌ای دایر کرد تا با ایجاد علاقه نوجوانان و جوانان به مطالعه، کانونی هم، جهت دعوت به ارزشها و فضایل و روشنگری اهداف مقدس انقلاب اسلامی تشکیل داده و برپا نماید. بعد نیز قبل از این که جذب سپاه پاسداران شود، با عده‌ای از جوانان پرشور و عاشق، در انجمن اسلامی شهید مطهری صومعه‌سرا مشغول به فعالیت، تبلیغات و همچنین برخورد با اشرار و منافقین و ضدانقلاب شد.

با آغاز جنگ تحمیلی، روی به جبهه‌ها نمود و چون برمی گشت؛ گرد و غبار و خستگی ره، نگرفته بود که مجدداً

کوله‌بار سفر می‌بست و مهیای رفتن به جبهه می‌شد. چرا که اعتقاد داشت و پیوسته تکرار می‌نمود:

«تا خلوص زنده است، نمی‌گذرد؛ درد خون شهیدان پایمال شود مگر این که در این راه شهید شود.»

در گوشه‌ای از وصیتنامه‌اش، انعکاس عشق و آرمان این پاسدار انقلاب و اسلام و نظام و ایران چنین تصویر شده است:

ما همه پاسدار اسلامیم. رفتار و حرکات ما باید آن چنان اسلامی و الهی باشد که بر دشمنان قسم خورده اسلامی هم اثر بگذارد.

همسرم!

تو خوب می‌دانی که من هدفی جز اسلام و حاکمیت قرآن در سراسر گیتی ندارم. آرزویم فقط این است که روزی تمام مستضعفان از یوغ ظلم ظالمان و مستکبران رهایی یابند.
تو! خوب می‌دانی که من فقط جهت رضای خدا گام برمی‌دارم. پس بر تابوتم یک جلد قرآن بگذارید تا اتمت مابدانند که هدف من خدا و قرآن بوده نه چیز دیگر!

سرانجام، این فرمانده گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان، پس از هشت سال حضور مستمر در جبهه، هنگامی که در محاصره دشمن قرار گرفته و مهمات او و نیروهای تحت فرماندهیش تمام شده بود و تلاش می‌کرد تا جایی که امکان دارد، نیروها را به پشت جبهه منتقل نماید؛ پس از ۲۹ سال هجران در ۱۳۶۷/۳/۲۵ از منطقه قامیش عراق به وصال رسیده و آسمانی می‌شود.

با سعی و خلوص و اتمامی کاملنگذاشت که خاموش شود قصه دل پروانه صفت عشق زیروانه پیاموختجان را بنهاد و شد به جانان واصل

حاج بهرام گل‌آور

شهید حاج بهرام گل‌آور در اولین روز دی ماه سال ۱۳۳۷ در شهرستان بندرانزلی زمینی شد. پس از پایان دوران ابتدایی راهی مشهد الرضاعی) گردید تا به فراگیری علوم دینی بپردازد. سه سال در جوار مرقد آن امام همام و در مدرسه حضرت آیت‌الله میلانی به تحصیل پرداخت و از همان ایام بود که با مسایل سیاسی و بیداد پهلوی آشنا شد. پس از آن به شهر خون و قیام (قم) آمد و در مدرسه درالشفای آنجا از محضر استادان علوم دینی آن مدرسه، خوشه‌ها چید و بهره‌ها برداشت.

با شروع انقلاب اسلامی، در راه به ثمر رسیدن و حفظ انقلاب، کوششها نمود و رنجها متحمل شد. سالها مسؤولیت فرهنگی جهاد سازندگی و مرکز پرورش اسلامی هلال احمر را بعهده داشت و از اعضای اصلی و شورای هیئت عاشقان ثارالله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. چندی نیز مدیریت کاروان حج تمتع را بعهده گرفت و در جلسات مختلف مذهبی به عنوان مدرس کلاسهای عقیدتی و احکام و معارف، انجام وظیفه نمود و از طراحان نمایشگاههای دوران انقلاب و جنگ تحمیلی به‌شمار می‌رفت.

چهره‌ای بشاش داشت که لبخندی زیبا بر شادابی و نمک آن می‌افزود و حکایت از روح آرام و مطمئن او می‌نمود. بارزترین خصوصیت او کمک به دیگران و ظلم‌ستیزیش بود و در همین راستا، به کشورهای افغانستان، فلسطین و لبنان مسافرت‌های فرهنگی و نظامی نمود.

قسمتی از سخنانش در تشییع پیکر پاک شهیدان علیرضا فرامرزی و علیرضا صفاجو که فرازی از وصیتنامه‌اش را در بر گرفته، این چنین است:

من و شهید فرامرزی و شهید صفاجو کنار هم بودیم. یک دقیقه قبل از شهادت؛ فرامرزی به من گفت:

اگر خسته جانی بگو یا حسین (ع)!

و من و او با هم گفتیم:

یا حسین!

هنوز لحظه‌ای نگذاشته بود که خمپاره‌های کنارمان افتاد. جز صدای خمپاره که به گوشه‌هایم خورد؛ هیچ چیز دیگر
حالی‌م‌نشد و نفهمیدم. زخمی شدیم و افتاده بودیم. شهید فرامرزی بلند شد و دستی به چانه‌اش کشید و افتاد.

بعد شهید صفاجو را دیدم که می‌گفت:

بهرام! پایم! پایم! و داد می‌زد!

اقا من به برادرهایی که آنها را می‌شناسند؛ می‌گویم:

ای برادران من! اینها وقتی پیام امام را شنیدند که فرمود: جبهه رفتن از اهم واجبات است، تمام زندگیشان را

گذاشتند و رفتند. هر دو، دارای فرزند بودند. اینها بچه‌های خود را گذاشتند و به پیام امام لبیک گفتند و به میهمانی خدا

رفتند. خدا قبول کند!

سرانجام، این فرمانده گردان ۱۴ صاحب‌الزمان در رسته مهندسی رزمی جهاد سازندگی استان گیلان، که طی سه بار

اعزام، ۲۳ ماه از عمر خویش را در جبهه‌ها گذراند؛ پس از ۳۰ سال هجران، در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در جزیرهٔ مجنون بر اثر

بمباران شیمیایی دشمن به وصال رسید و آسمانی شد.

**گل‌آور جان بود و زدشمن نهراسیدبا شوق در این عرصه سمندش بدوانید
آوردن گل بود چو تصمیم بلندش‌جانانه به منزلگه جانان بخرامید**

هادی خوش خلقت

آن وقتها که در گذر کودکی پرسه می‌زد و همبازی کودکان بود نیز به نماز و نیایش و دعا و مناجات آشنا بود و به عشق و آدابش احترام می‌گذاشت و توجه داشت و از این رو بود که با برخاستن طنین اذان مسجد محل، کنار محراب، بین امام جماعت و نمازگزاران می‌ایستاد و با صدای کودکانه‌اش قسمت‌هایی از اذکارنماز را به خاطر حفظ ارتباط و پیروی تنگاتنگ مأموم با امام در فضای مسجد می‌پراکند تا وحدت و یکپارچگی و انسجام و اتحاد که رمز پیروزی است و دشمنان دین و میهن به شدت از آن واهمه دارند، بماند و حفظ شود.

رابطه‌اش با اسلام و آداب مسلمانی، همراه با درس و تحصیلش که تا سال چهارم رشته فرهنگ و ادب ادامه یافت، باعث شد که قرآن را به نیکویی تلاوت نماید و با طلوع خورشید انقلاب اسلامی به دایر کردن کلاسهای قرآن، احکام، عقیدتی سیاسی و نظامی در مسجد محل خود، همت گمارد و آن چنان شور و نشاطی در این زمینه به وجود آورد که زبانزد خاص و عام شده و مساجد فعال دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار بدهد.

دلسوزی و مهربانیش نسبت به خلق‌الله و اهتمامش به عدم پراکندگی از تمسک به حبل‌الله آن چنان بود که کمتر قال و حال و امر و کاری را می‌توانستی بیابی که انقلابی باشد و اسلامی و البته مردمی و شهید «هادی خوش خلقت» که برآستی هدایت‌کننده بود و خمیره و خلقتی شایسته داشت؛ در آن نباشد یا به شکل و ترتیبی از او ذکر خیری نرود! و مگر باعث و بانی شدنش در برگزاری دعای کمیل و توسل در مسجدصاحب‌الزمان زادگاهش یا مداحی گرم و گیرایش در مراسم سوگواری و عزاداری یا تشییع جنازه و تدفین شهدا و رابطه تنگاتنگش با خانواده‌های معظم شهیدان یا سعی و تلاشش در پر کردن اوقات فراغت دانش‌آموزان و دانشجویان بابرنامه‌های سالم و مذهبی نظیر سرود، تئاتر، فیلم و

اردوهای سیاحتی زیارتی و برنامه‌های دیگر یا تأسیس انجمن اسلامی محل و مسئولیت پایگاه مقاومت بسیج و یا عضو فعال هیئت امنای مسجد بودن و یا هسته «انصارالمجاهدین» محل را تشکیل دادن؛ حتی فعالیت و اقدام بی‌وقفه و مؤثر در جاده‌سازی و آسفالت «سیاه‌اسطوخ» و زحمات زیاد و طاقت‌فرسایش در جریان متصل نمودن محله «رشتیان»، «شهید رجائی» و «سیاه‌اسطوخ» به شبکه آب شهری، تلفن، شرکت واحد اتوبوسرانی و خدمات فراوان دیگرش می‌تواند انگیزه‌های دیگر جز عشق «هادی» به خدا و خلق و تلاش در جهت حفظ و استمرار و توسعه و اشاعه آن داشته باشد؟ هرگز! هرگز!

در فرازی از وصیتنامه‌اش، ردپای همان عشق را در قالب جملاتی دلسوزانه، این چنین می‌بینیم:

«ما همگی، خدا را داریم و هیچ باکی از دشمنان اسلام نداریم. پس همیشه سعی کنید، در تمامی کارهایتان به یاد

خدا باشید و اوقات بیکاری خودتان را با ذکر خدا به پایان برسانید و با خواندن دعا قلب و دل خودتان را از سیاهی به

روشنی مبدل سازید.

برادران مسجدی و حزب‌اللهی!

سعی کنید با یکدیگر وحدت داشته باشید و در یک مسیر حرکت کنید و جز خط امام، خط دیگری را دنبال

نکنید و اگر کسانی در جمع شما هستند و دارند با نام انقلاب و مسجد و امام، ضربه می‌زنند و چهره شما را خراب

می‌کنند؛ در ابتدای نصیحت و ارشادشان نمایید و چنانچه به راه نیامدند؛ آنان را از خودتان دور سازید!

شهید «هادی خوش‌خلقت» در چهارمین روز از مهر سال ۱۳۴۰ در روستای سیاه‌اسطوخ از توابع رشت، زمینی شد. پس از دوره ابتدایی و راهنمایی تحصیلی که با موفقیت طی شد، به دبیرستان راه یافت ولی هنوز دوران دبیرستان را به پایان نرسانیده بود که انقلاب شروع شد و او به خاطر پیوستن به دریای پرخروش و موج انقلاب، از ادامه تحصیل سر، باز زد و به نگاهیانی و پاسداری از آن، همت گماشت.

رشادتهای او در درگیری با منافقین آن چنان بود که از شنیدن نامش لرزه براندام ناپاکشان می‌افتاد و بر وحشتشان می‌افزود تا بدانجا که پس از شهادتش، بارها نام او را از رادیوی خویش اعلام نموده و ابراز خوشحالی و خرسندی نمودند. با باز شدن مدرسه عشق، به عضویت در آنجا روی آورد و آموزشهای نظامی رابخوبی فرا گرفت و حدود دو سال در سنگر بسیج از حریم انقلاب، حفاظت نمود. پس از آن به ستاد بسیج اقتصادی درآمد و کوششهای مؤثر برای از بین بردن احتکار و گرانفروشی کرد.

در سال ۱۳۶۰ وارد کمیته انقلاب اسلامی رشت شد و در قسمت تحقیقات پرسنلی به انجام وظیفه پرداخت. بعدها یکی از ارکان اصلی حفاظت و اطلاعات کمیته گردید و پشت‌سر گذاشتن آموزشهای تخصصی غواصی و تخریب اطلاعات و عملیات، او را به یکی از سرداران جانفدا در این راستا بدل نموده و راهی جبهه‌های ساخت!

سرانجام، در دومین بار اعزامش به جبهه در حالی که هفتمین ماه از ستیزش با نیروهای بعثی و اجنبی را پشت‌سر

می‌گذاشت، با سه تن از هم‌زمانش به تاریخ ۱۳۶۷/۴/۳۱ در پاسگاه زید شلمچه برای این که نیروهای ایرانی، خود را

عقب‌کشیده و مجهز برای حمله شوند؛ نیمی از روز را آن چنان در برابر دشمن ایستادگی کردند که آنها خیال می‌نمودند با یک گردان روبرو هستند و هادی که در بیست و هفتمین سال فراقش از معشوق حقیقی به سر می‌برد، با رگباری از گلوله‌های کاتیوشا و موشک دشمن در حالی که «زیر شمشیر غمش رقص کنان» جهاد می‌کرد، به وصال رسید و آسمانی شد و در زمره امیران دلها قرار گرفت.

چون آب به سرزمین دل جاری بود در دیده دشمنان دین خاری بود
با سرخی خون خویش در سبزی سبزا سطورۀ ایثار و فداکاری بود

محمد رضا عبداللهیان

محمد رضا از اعضای انجمن اسلامی شهید مطهری صومعه سرا که پایگاه عزیزان مؤمن و معتقد به انقلاب و امام می باشد؛ بود و اگر چه شمار سالهای زندگی زیاد نبود ولی روحی بلند و با عظمت داشت، و در سایه آن بود که فوق العاده با خضوع و فروتنی و با صفا و صمیمی در برابر خالق و مخلوق رفتار می کرد! از مشکلات و مصائب روزگار گله و شکایتی نداشت و یاریگر بی توقعی در حلّ و فصل دشواریهای دیگران بود.

شهید محمد رضا عبداللهیان در تاریخ ۱۳۴۳/۸/۹ در شهرستان صومعه سراز مینی شد و از همان کودکی طنین آیات الهی که با تلاوت آیات قرآن به وسیله پدرش در فضای خانه جریان داشت؛ او را به سوی دین و معنویت سوق داده و سخت بدان علاقه مند و مشتاق ساخته بود.

پس از اخذ دیپلم در آزمون ورود به دانشگاه شرکت کرد و اگر چه در آنجا نیز قبول، و نامش در زمره پذیرفته شدگان دانشگاههای سراسری ثبت شده بود؛ اما از رفتن به دانشگاه سر، باز زد و دانشگاه انقلاب اسلامی یعنی جبهه را برگزید و برای دفاع از آب و خاک و اسلام و نظام، در برابر دشمنان دین و آزادی قدا فراشت.

از جبهه که برگشت؛ بیشتر از چند روز نتوانست، مرخصی را تحمل کند! و عشقش به حراست و پاسداری از دین و آیین، آب و خاک و انقلاب و نظام، دوباره او را به جمع مدافعان از ارزشها در سرحدات جنگی میهن اسلامی کشانید. پسر جان! اگر ادای دین بود که کردی، همین جا بمان و با انجام وظایف دیگر در پشت جبهه ها به اسلام و انقلاب خدمت کن!

نه پدر! به وجود من و امثال من در آنجا بیشتر نیاز هست! ملت شهید پرور خودش در پشت جبهه ها آن چه را که نیاز هست به خوبی انجام می دهد.

و پدر که می بیند، پسرش را تحت تأثیر سوز سخنان خود قرار نداده است، نقشه ای را که از چندی پیش، طراحی کرده است، عملی می کند! مادر محمد رضا را صدا زده و از او می خواهد تا آن امانتی را که به او سپرده تحویلش دهد. لحظاتی بعد، مادر محمد رضا بسته ای را که درون دستمالی پیچیده شده است، تحویل شوهر می دهد. پدر محمد رضا گره های آن دستمال را باز کرده از لابلای اوراقی چند، سندی را به دست پسر می دهد. محمد رضا با نگاهی شتابزده سطرهای سند را از نظر می گذراند و دودستی به پدر برمی گرداند و با لحن مهربانی می گوید:

پدر جان! مبارک خودت باشد! من به ماشین نیاز ندارم! الان، اسلام و کشور به من و امثال من نیاز دارد!

پدر بلافاصله می گوید:

و من و مادرت، سخت به تو نیاز داریم!

محمد رضا لبخندی می زند و می گوید:

نیازتان به خدا باشد، پدر جان! نه کس و چیز دیگر!

بدین ترتیب، این پیشکشی جوان پسند و جاذب را نپذیرفته، مصمم و استوار از مال و خواسته و خواسته های دیگران،

صرف نظر کرده در جهت خواست رضای خویش یعنی پیکار با دشمنان خدا و بشریت به جبهه های حق علیه باطل

روی می نهد. چرا که:

عاشقان جز خطّ و خال و روی توست هیچ نشانند و آری این نکوست!

در فرازی از وصیتنامه اش، خواسته او این چنین ترسیم شده است:

پدر! مادر!

می‌خواهم که مرا حلال کنید! همچنین هیچگاه پشت‌جبهه را خالی نگذارید و از انقلاب و امام دفاع نمایید.

اَما شما ای نوجوانان و جوانان!

درس را فراموش نکنید و با قرآن مأنوس باشید چرا که این، معجزه جاوید پیامبر اسلام است. همچنین، نماز و

فرائض دینی را مهم بشمارید و از منیت و غرور و گناهان دوری کنید!

سرانجام، این جانشین گردان لشکر ۱۶ قدس گیلان که از خیل پاسداران رسمی انقلاب اسلامی بود و از ۱۳۵۹/۱۱/۲ تا لحظه شهادتش طی ۶ بار اعزام، بیش از ۷۳ ماه و ۲۷ روز پیکارگری سلحشور و مدافعی با ایمان و غیور در جبهه‌ها بود، با اصابت ترکش به سر و گردن در شلمچه به تاریخ ۱۳۶۷/۵/۵ پس از ۲۴ سال هجران، با بدنی معطر از عطر بسیار خوشبویی که پدر از مکه آورده بود و او برای خوشبو نمودن آبدان شهادی که به خاطر ماندن در زیر آفتاب منطقه، گلناک می‌شدند، با خویش به جبهه آورده بود، به وصال رسید و آسمانی شد.

دل کند زهر خواسته‌ای این خرسندبرخاست پی اجابت آن دل‌بند
شد عاقبتش بخیر زین داد و ستدبگرفت برات «أَدْخُلِي» با لبخند

صادق کامکار

... سلام و درود بی‌کران بر امام زمان و نایب برحقش، اسطوره تقوا و ایمان به خدا، پرخروش و دیانت و سیاست، مرد خاموش نشدنی و فراموش نشدنی در دلها، امام و رهبرم!
مرادم و عشقم که همه آرزویم سلامتی اوست و شهادت در راه اوست! دادن سر و جان به راه پاکبخته حسین (ع) و اولاد حسین (ع)!

... برای مسلمان پیرو علی (ع) امروز و در هر زمان، نشستن و گنج خانه را گزیدن ننگ است! نشستن وجود ندارد! منادی بلند محرومان باشید و دهان آنهایی را که به اسلام و انقلاب، دهن کجی می‌کنند، خرد نمایید!
مسئول گروهان ابوالفضل از گردان حمزه لشکر قدس، دانش‌آموز بسیجی، شهید صادق کامکار بود که در روستای فتیده از توابع شهرستان لنگرود به تاریخ ۱۳۴۷/۶/۶ زمینی شد.
سال اول دبیرستان بود که به همراه تنی چند از دوستانش که آنها نیز به شرف شهادت نایل آمدند؛ به منظور دیدن آموزش نظامی جهت اعزام به جبهه، راهی پادگان منجیل شدند. پس از گذراندن دوره آموزش نظامی به قصد رویاری با عناصر ضدانقلاب به مریوان رفتند. در مریوان، همزمان با ستیز علیه عوامل دشمن، چون امام فرموده بود که درس خواندن رزمندگان در اوقات فراغت آنها خود به خود جهاد محسوب می‌شود؛ درس و تحصیل را رها نکرد.
او اگرچه توانست در سال ۱۳۶۵ در مبارزه با جهل، از آزمون ورودی مراکز تربیت معلم موفق بیرون آید ولی چون دید که انقلاب و اسلام در خطر است و آن سال را، سال سرنوشت جنگ اعلام کرده بودند؛ از دانشگاه صرف نظر کرده و به جبهه شتافت. چراکه معتقد بود: جبهه جنگ، دانشگاه است!
در قسمتی دیگر از وصیتنامه‌اش می‌خوانیم:

... امروز باید استکبار را به ذلت کشیده و پوزه‌اش را به خاک مالید تا فردا جامعه‌ای سالم داشته باشیم!
... نگذارید که دشمنان، دژ مستحکم شما را با موشک تفرقه منهدم کنند! جبهه را پُر کنید و پشت صحنه، حضور فعال داشته باشید!

این را به همه بگویید که راهی که من رفتم؛ راه حسین (ع) است و راه حسین، راه رستگاری است. کسی مرا مجبور نکرده است. آزادانه این راه را پیمودم و تا آخرین نفس و قطره خون، در این سنگر می‌مانم و از خدای تبارک و تعالی می‌خواهم که شهادت را نصیبم گرداند.
ای عزیزان و ای یاران!

سلاح به زمین افتاده شهدا را بردارید! مقام شهدا و هدف شهدا بسیار والا بوده و هست!
شما عزیزان، امام را الگو قرار دهید و توجه کامل به اوداشته باشید. در زندگی، رضای خدا را در پیش بگیرید و مصلحت انقلاب و اسلام را بر مصلحت شخصی ترجیح بدهید.

... خدایا گناهانم را ببخش و لباس بافضیلت شهادت را که در دنبالش به خیلی از جاها سفر کردم، نصیبم فرما!
سرانجام همان گونه که آرزویش بود؛ در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۷ در حالی که برای دوازدهمین بار پای به جبهه گذاشته و بیش از ۳۷ ماه و پانزده روز بود که از حضورش در جبهه‌های جنگ می‌گذشت، پس از ۲۰ سال هجران، از شلمچه به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

وحید رزاقی

خدا یا!

قلبم را ملامال از عشقت و چشمه دلم را سیراب از لطف و محبتت و سفره درونم را پهن و رنگین از ضیافت و صفا و صمیمیت، و فکرم را آرزومند به علم و حکمت، و سرتاسر وجودم را مشتاق به لقاء و زیارتت قرار بده!

ای یاری کننده دل یاری طلبان!

ای مونس شبهای تاریک دوستان!

تو را به علی قسم!

تو را به اشک فاطمه سوگند!

قطره‌ای از دریای عشقت را به ما بچشان تا از حلاوتش مست گردیم.

* شهید وحید رزاقی لنگرودی در ۱۳۴۷/۱/۵ در شهر لنگرود زمینی شد و در ۱۳۶۷/۵/۶ پس از ۲۰ سال هجران، آسمانی گشت و به وصال نایل آمد.

گفتی که به غیر او نباید دل بستدر حلقه غیر او نباید بنشست
خواندند ترا چون به تماشاگه رازلریز زیارت شده راندي سرمست

پیروزمندی از تبار علی (ع)

مولا و مقتدایشان علی (ع) بود! شخصیتی که از بامداد حیات پُرپرکتش تاشامگاه شهادت حزن‌آورش، آنی بر او نگذشت که خالی از ظفرمندی باشد!

نگاهی بسیار شتابزده و بس اندک در این راستا پیروزی‌های به دست آمده در میدان‌های گوناگون زندگی‌اش را که سراسر عشق و نور بود، به خوبی روایت می‌کند.

تولد باسعادتش در بیت‌الله‌الحرام، پرورش و رشد و نموش در دامان پیامبراسلام، نخستین لبیک‌گویی‌اش به دعوت حضرت خیرالانام در پذیرش آیین مقدس‌اسلام، ازدواج مبارکش با سیده‌زنان هر دو جهان و شمشیر زدن و جهادهمه‌جانبه‌اش در راه جانان و بالأخره «فُرتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ» گفتنش در واپسین دم‌های حیات تابناک جسمی‌اش، همه و همه:

تمام آنچه که در عمر خود کردز گفت و خورد و بُرد و شادی و درد

برای کسب خوشنودی حق بود که او مرد خدا بود و خدامرد

و صد البتّه، بدیهی است همان‌گونه که در طول تاریخ، همه کسانیکه:

یا «علی» را با خلوص و عشق در جان کاشتندزین سبب گمگشته‌های خویشان را یافتند

و شاهد پیروزی همه‌جانبه را در آغوش کشیدند؛ این مدافعان حریم اهل‌الله نیزبا الگو و اسوه و سرمشق خود قرار دادن این «همیشه

پیروز» و «پیروز همیشه» بی‌داعیه اصل و نسب، هر یک، «پیروزمندی از تبار علی (ع)» شدند!

شهیدان تاریخ شهادت

سیدمظفر علوی ۱۳۶۸/۸/۱۰

سیدمظفر علوی

یک روز شهید سیدمظفر علوی‌ولمی در حال گشت‌زنی، اشتهاهاً داخل‌سنگر یک عراقی می‌شود.

ای سرباز خمینی! اینجا چه کار می‌کنی؟

و به او حمله‌ور می‌شود. سید مظفر بدون هیچ‌گونه ترس و نگرانی و با تبخر و توان در حالی که متوجه اوست و برای

دفع حمله‌اش آماده شده است می‌گوید:

خیال کردی! توی سنگر خودت ایمن که نیستی هیچ، اگه توی کاخ صدام واریابانش هم که بری، از دست ما آرامش

نخواهی داشت!

در عین حال به خاطر این که مبادا سر و صدای آنها باعث آگاهی دشمن از او و موقعیتش بشود، قصد ترک سنگر

می‌کند ولی سرباز عراقی که نخست با دیدن سید، در سنگر خویش به وحشت افتاده از این که می‌بیند، او می‌خواهد از

سنگر بیرون برود، جرأت پیدا کرده و به خیال این که به قول خودش این سرباز خمینی ترسیده که فرار را بر قرار ترجیح

می‌دهد، لوله تفنگش را به سوی سید گرفته و به قصد تیراندازی سعی می‌کند که سید را مغلوب خویش سازد ولی این علوی

تبارهمچون جدّ خویش که محال بود، حریف از دست او جان سالم به در ببرد، باترفندی آن سرباز عراقی را به اسارت خود،

درمی‌آورد و به نیروهای خودی تحویل می‌دهد.

او، با بالا بردن دستها به ظاهر وانمود می‌کند که تسلیم شده است ولی پس از لحظاتی ناگهان سوت می‌زند و سرباز عراقی از این سوت در آن شرایط وحشت کرده به خیال این که سربازان ایرانی دیگری در اطراف کمین کرده‌اند، بادستپاچگی از سید غافل می‌شود و همین غفلت چند لحظه‌ای کار او رامی‌سازد!

این سید که در تاریخ ۱۳۴۴/۸/۱۰ در بخش لشت‌نشاء از توابع شهرستان رشت زمینی شد، با شکل‌گیری انقلاب به خیل عاشقان اسلام و انقلاب پیوست و چون جنگ تحمیلی شروع شد، بیشتر اوقاتش در جبهه سپری گشت و همچنان که در فرازی از وصیتنامه‌اش آمده است:

«ای جوانان عزیز!»

اسلام به کمک شما نیاز دارد و درخت دین، خون می‌خواهد!

اگر به قدر کافی به این درخت، خون نرسد؛ خشک می‌شود!

برادران و خواهران حزب‌الله!

شما را به خدا قسم می‌دهم که قدر ابرمرد تاریخ و ناجی بشریت را نگهدارید و بدانید بهترین راهی که موجب

افتخار و عزت شماست؛ اطاعت از ولایت فقیه می‌باشد و پشتیبانی از روحانیت!

در تمام اوقات و لحظات چه در جبهه که بی‌امان نبرد می‌کرد و چه، در پشت‌جبهه، وقتی که در مرخصی به سر

می‌برد؛ دمی از کوشش و حرکت در راه اسلام و نظام باز نمی‌ایستاد!

یا در مسجد محل فعالیت می‌نمود و یا به خانواده‌های شهدا سر می‌زد. یا به سرکشی و رسیدگی کردن از

خانواده‌های نیازمند می‌پرداخت و چنانچه کمکی از دستش برمی‌آمد؛ دریغ نمی‌کرد و یا با تلاش و حفظ هوشیاری،

حرکت‌های مذبح‌خانه ضدانقلاب نظیر خانه‌های تیمی منافقین و گروهک‌ها را شناسایی و با کمک دیگران از بین می‌برد! او،

همواره برای شادابی درخت نوپای انقلاب کوشش می‌کرد و جدیت می‌نمود.

سرانجام، این پاسدار رشید علوی تبار که چهار بار مجروح شده بود و بیش از ۳۵٪ درصد جانبازی داشت، و فرمانده

اطلاعات و عملیات تیپ ۲ از لشکر ۱۶ قدس بود؛ در تاریخ ۱۳۶۸/۸/۱۰ پس از ۲۴ سال هجران، به وصال رسید و آسمانی شد.

**آن را که علی است اسوه در هر کاری در عرصه عشق می‌کند سربازی
با عشق علی چو هر شهیدی همراه است پروزی او چو آب باشد جاری**

ملاقات خدا از شهر سقز!

چون مقصود و مقصد همه آنهايي که در معرکه‌های نور عليه ظلمت تاختند و سرو جان باختند و فکر و ذکر و دیدگان مرد و زن را به سوی خویش بی‌شک دوختند؛
البته، «لقای یار» بود و «پیوستن به دلدار»؛ از هرچه که در این معامله راهشان رادورتر می‌نمود و از سرعت گرفتن در دستیابی به دیدار دوست، بازشان می‌داشت؛ برحذر بودند!
بنابراین، نه مشکل زمان می‌شناختند و نه بُعد مکان آزارشان می‌داد! نه از هجوم جمعیت کفر می‌ترسیدند و نه از انبوه سیل آسای سلاحهای متنوع و مدرن زرادخانه‌های غرب و شرق که:
در طول شب و درازی روز پیوسته روان به سویشان بود؛
وحشتی داشتند!
برای آنها جنگیدن در پهنه آبهای نیلگون خلیج فارس یا رویارویی با دشمن نابکار در وسعت دشتهای گرم و تفتیده جنوب، یا:
میان نخل و نخلستان و نی‌زار و درون هور
و یا در پای تپه،
در دل شنزارهای داغ!
در بالای سر سائیده بر بام فلک،
آن قلّه‌های پُرخطر، پُربرف
در پیچ و خم آن صخره‌های سهمگین کوههای غرب

در مجنون؛

هویزه؛

کرخه؛

سوسنگرد و بُستان؛

دهلران؛

مهران و ایلام

و سندرچ؛

بانه یا سقز!

تفاوتی نداشت چرا که:

چه باغ و بوستان و سرد و گرم و خشکی و دریاچه زیبا و چه زشت و کوه و صحرا، حال یا فردا
ندارد هیچ فرقی، این و آن، اینجا و یا آنجا که عاشق را فقط باشد، ملاقات خدا زیبا!

شهیدان تاریخ شهادت

حاج ابراهیم پورقاسمی ۱۳۷۰/۷/۲۷

۱۳۷۰/۷/۲۷

محمود میرزاخواه

حاج ابراهیم پورقاسمی

کم حرف می‌زد و بیشتر فکر می‌کرد! مرد عمل و کار بود. هیچ وقت دوست‌نداشت، کسی از او تعریف کند. سعی می‌کرد، گمنام باقی بماند تا اجر بیشتری راکسب کند. وجودش مالا مال از عشق به امام و خدمت به اسلام بود.

ابراهیم که نام

خانوادگی پورقاسمی بود، از

اهالی قاسم‌آباد

سفلی شهرستان رودسر به

شمار می‌رفت. او که در سوّم

دی ماه سال ۱۳۴۱

زمینی شده بود، بعد از دوره

ابتدایی و راهنمایی، راهی

مدرسه کشاورزی رشت شد و

به دنبال اخذ دیپلم، در

مدرسه عشق ثبت‌نام کرد. اما

طولی نکشید که به

عضویت سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی درآمد.



ب

ه

ع

آ

ت اخلاص و پشتکار خود، در مدت کوتاهی به مسؤلیتهایی در سپاه، دست یافت و از طرف این نهاد مقدّس نیز بود که به حج مشرف شد و وصیتنامه خود را که فرازی از آن نقل می‌شود، در مکه نوشت:

«تا موقعی که مزار ائمه بقیع بدون سنگ و بارگاه است! تا موقعی که قبر مادرم زهرا (س) نامعلوم است؛ از

گذاشتن سنگ قبر بر مزارم خودداری نمایم!»

دوست دارم، چون مادرم فاطمه زهرا (س) و مانند دوستان مفقودم، گمنام بمانم و جسد من به دست شما نرسد!

اگر به دست شما رسید؛ روی مزارم سنگ قبر نگذارید! بگذارید بی نام و نشان بمانم! زیرا ائمه بقیع بی نام و مادرم زهرا

(س) بی نشان است!»

بارها به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد تا سرانجام این پاسدار اسلام و انقلاب که مسئولیتش در جبهه، رئیس

ستاد و فرمانده قرارگاه لشکر قدس گیلان بود؛ در درگیری با ضدانقلاب در تاریخ ۱۳۷۰/۷/۲۷ پس از ۳۹ سال هجران، در

حالی که ۳۴ ماه و ۱۲ روز از حضورش در جبهه‌ها می‌گذشت، در محور سقز، به وصال نایل آمد و آسمانی گشت.

محمود میرزاخواه

شهید محمود میرزاخواه، در چهارمین روز از فروردین سال ۱۳۴۲ در شهرستان سیاهکل زمینی شد. کودکی و نوجوانی را در میان خانواده مذهبی خویش که بنیه مالی ضعیفی داشتند؛ گذرانید و تا سطح تحصیلی دیپلم در رشته اقتصاد اجتماعی درس خواند.

در جوانی، زندگی در کنار پدر و مادر را ترجیح داد و در راستای کمک به والدین، در فعالیتهای سیاسی دینی، فرهنگی و اجتماعی آن سامان حضوری پرثمر پیدا کرد!

در اوایل انقلاب و دفاع مقدس، مسؤلیت توزیع نفت برای خانواده‌های رزمندگان در سطح شهر سیاهکل را بعهده داشت. در این زمینه به تبعیت از مولایش علی (ع) به اصرار و التماس نزدیکترین کسان خویش که درخواست مقداری نفت از آن سهمیه را در سرمای سخت پاییز و زمستان سیاهکل داشتند؛ فرقی نمی گذاشت و می گفت:

«مجال است! حتی یک قطره هم نخواهم داد! روا نیست که ما، در آسایش باشیم و خانواده آنها بی که جانشان را برای دفاع از انقلاب و ارزشها نهاده‌اند؛ و کسی را ندارند که به مشکلات آنها برسد؛ در رنج و سختی و مضیقہ باشند.»

پس از مدتی راهی کردستان شد و همپای با دیگر رزمندگان به دفاع از کیان اسلام و انقلاب در آن منطقه برخاست و در این راه از هیچ کوششی دریغ ننمود تا سرانجام در ۱۳۷۰/۷/۲۷ در حالی که مسؤول گردان لشکر ۱۶ قدس بود و ۲۸ سال از هجرانش می گذشت؛ در حین درگیری با اشرار مسلح کردستان، در منطقه سقز به وصال نایل شد و آسمانی گشت.

مناجات سیاوش!

راز و نیاز و گفتگوی با خدا از ویژگیهای بشر دردمند و نیازمند است!
آدمیزاد، هرچه بیشتر قدرت می‌یابد و بی‌نیازی‌اش شدت پیدا می‌کند، چون به‌خود می‌آید؛ می‌بیند که براستی، یکپارچه درد است و جز نیاز، ندارد؛ آنچه که دارد!

بنابراین، از اعماق وجود رو به سوی خدا می‌آورد و می‌نالد و می‌خواند و بدین ترتیب، متناسب با عمق اندیشه‌ها، اشکال دعا و نیایش و درخواست و مناجات شکل می‌گیرد.

اما، این «دردمندان نیازمند و نیازمندان دردمند» چون فقط به «عشق» می‌اندیشند، اگرچه درخشندگی بلور دل‌هایشان نوسان دارد ولی تبلور این بلور، درنهایت، همه این است که:

کردگارا! معبودا! خدایا! خداوندا!

دیده‌ای حق‌بین، دلی حق‌شناس، زبانی حقگو، گامی حقپو، از تو می‌خواهم!
تا با بصیرت، جلوه‌های جمال تو را در هستی بنگرم.
تا با قلب، با معرفت، حق تو را بشناسم و ادا کنم.
تا با لسان ذاکر، ثناگو و شاکر تو باشم.
تا با قدم صدق، راه اخلاص بیویم.
چنان باشم که سخن و سکوت، خشم و مهر، صلح و جنگ، خنده و گریه‌ام، گسستن و پیوستن، همه و همه برای تو باشد!
ال‌هی! مرا ال‌هی بگردان و ال‌هی بمیران و ال‌هی برانگیز!

شهادت
تاریخ شهادت
سیاوش رحیمی ۱۳۷۲/۶/۲۵

سیاوش رحیمی

چون سایر دانش‌آموزان کشور، مدرسه را پایگاه انقلاب قرارداد و با تعطیلی مدارس در راهپیمایی‌ها و تظاهرات بر علیه رژیم طاغوت، حضوری فعال داشت. بعد از پیروزی انقلاب با فعالیت مستمر در انجمن اسلامی و بسیج به عضویت نیروهای طرح جنگل سپاه پاسداران درآمد و در مبارزه‌ای پیگیر بر علیه اشرار و منافقین که از پوشش گیاهی جنگلهای گیلان و مازندران برای دستیابی به اهداف شوم خود، استفاده می‌کردند، فداکاری‌های زیادی نمود. اما تلاش او منحصر به دفع دشمن نبود بلکه پرونده خدمات او در ستاد نواحی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رودسر به عنوان مسئول پرسنلی که ستاد مناطق چابکسر، رحیم‌آباد، ماچیان و شهری رودسر را تحت پوشش داشت، حکایت از فعالیت مستمر و چشمگیر او در جذب نیروهای بسیجی می‌کند.

از اولین اعزامش به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در بیست و سومین سال زندگی تا آن گاه که به فیض شهادت نایل آمد با عنوان‌های «مسئول پرسنلی یکی از گردان‌های تیپ قدس»، «تک تیرانداز و آرپی جی زن»، «جانشین یکی از گروهانهای رزمی» و «فرماندهی عملیات گردان امام حسین (ع)»، در عملیات گوناگون مانند، کربلای ۲ و ۵ نصر ۸، والفجر (۹) و تعقیب و پاک سازی اشرار و منافقین در کردستان، پیروی عملی‌اش از ولایت فقیه را به همگان ثابت کرد. در فرازی از وصیت‌نامه‌اش به مردم و خانواده، این چنین توصیه می‌کند:

... باید خیلی مواظب باشید تا کارهایتان ریاست نباشد! باید بدانید که ما، در جمهوری اسلامی رئیس

نمی‌خواهیم بلکه خدمتگزار و مخلص می‌خواهیم! نگذارید، منافقین از خدا بی‌خبر به اندرون‌تان نفوذ کنند!

... اگر قرار است در تشییع جنازه‌ام، گوشه‌هایی از تابوت‌روی دوش منافقین باشد، از خدا می‌خواهم که جسد

در بیابان‌ها و جنگل‌ها طعمه گرگ و پرنده‌گان گردد تا روحم چنین صحنه‌ای را نبیند.

... در مقابل کلیه مصائب، صبور و بردبار باشید و برایم گریه نکنید که گریه کردن برای شهیدان معنایی ندارد.

اگر می‌خواهید گریه کنید به یاد سرور شهیدان حسین بن علی (ع) و علی اکبر او گریه کنید!

... بعد از شهادتم در مراسم سنتی نباید غذاهای مفصلی فراهم کنید بلکه فقط به نان و خرما اکتفا شود! اگر بیش

از این، مخارج کنید، به هیچ عنوان رضایت نمی‌دهم و شما را مسئول و مقصر می‌دانم!

در فرازی دیگر، از وصیت نامه، شیفتگی، اخلاص و عشق او به آرمانهای اسلامی، انسانی و انقلابی این گونه تصویر شده است:

بار خدا یا!

تو آگاهی که تلاش و پیکار ما، نه به آن جهت است که به

پایگاه قدرتی برسیم یا چیزی از کالای بی‌ارج دنیا را به چنگ آوریم! بلکه بدان جهت است که نشانه‌ها و پرچمهای دین

تورا برافرازیم!

خدا یا!

می‌دانم آنچه را که تو می‌خواهی؛ می‌کنی. پس مرا به آن راهی بگذار که مصلحت توست!

خدا یا!

تو بهتر می‌دانی که ما، راست‌قامتان را از شهادت باکی نیست! شهادت برایمان، مانند مادری است که تنها

فرزندش را به آغوش می‌کشد!

شهید سیاوش رحیمی در ۱۳۴۰/۹/۲۰ در روستای بیجارگاه علیا از توابع شهرستان رودسر زمینی شد و پس از ۳۲

سال هجران در حالی که دانشجوی سال دوم رشته علوم اجتماعی بود

و فرماندهی عملیات گردان امام حسین در لشکر ۱۶ قدس گیلان را به عهده‌داشت، در ۱۳۷۲/۶/۲۵ به هنگام درگیری با
ضدانقلاب در محور سقز، آسمانی شد و به وصال رسید.

تا شاهد عشق روبه جانان آورد دل باخت و هدیه دوست را جان آورد
یعنی که شهید حق به خلوتگه رازافسانه عشق را به پایان آورد

از ساغر لاله‌های گیلان

در گلگشت حال و قال شهیدانِ امامِ نه تنها گیلان بلکه همهٔ ایران، با توجّه به‌انگیزه و هدف و قول و فعل آن راست‌قامتان همیشه جاوید می‌توان استنباط کرد که:

متّفق هستند جمله کای رفیق‌ای چو ما، در این صراط و این طریق!
اعتلای عشق و ایران را بچوکن ضعیفان را مدد ای نیکخو
عشق پایانی ندارد بی‌گمان باش آماده تو اندر هر زمان
ایمن از شیطان و از دشمن مباش بذر هشیاری و یاری را بباش
تا که از شادی شود شاد این و آن از غم و غصّه نمآند هم‌نشان
سعی کن عاشق بمانی جاودان این بُود راز سعادت هان و هان!
و البتّه در این راستا باید:

تجربه‌های گرانبه‌های جنگ را به نسل امروز و نسل آینده بیاموزیم و منتقل کنیم!
در میدان‌های گوناگون فرهنگی و تبلیغی، حضور فعال داشته باشیم!
به سازندگی جوانان این مرز و بوم بپردازیم!
در راه‌اندازی چرخهای خودکفایی صنعتی، نظامی و فرهنگی کشور، سهمیم شویم!
میدان را برای تاخت و تاز عناصر بی‌درد و بیگانه از روح انقلاب، باز نگذاریم!
اوقات فراغت را به بهترین کارها و صالح‌ترین اعمال سپری سازیم!
تحرّک اجتماعی داشته باشیم و دیگران را نیز به حرکت واداریم!
عقب‌ماندگیهای زمینه‌های مختلف را جبران نماییم!
ضعف‌ها و کمبودها را شناسایی نموده و در برطرف کردن آنها بکوشیم!
بدانیم که طرف معامله ما «خدا» است و در این سودا جز سود نیست!
و چه نیکو است پایان سخن از مقام معظّم رهبری، آنجا که می‌فرمایند:

شهید،

ما را

به جهاد؛

به هجرت الی‌الله؛

به تلاش مخلصانه در راه خدا

که همان؛

انجام تکلیف هر زمان و پاسخ به نیاز هر لحظه است؛

فرا می‌خواند!

رحمت خدا بر «آنان»

و

تفضّل و اجر ال‌هی شامل حال

«خانواده‌های صبور و سرافراز آنان» باد!

ای شهید:

و هر نسیم که می‌آید از کرانهٔ عشق؛

شکوه نام ترا با زبان مینوی؛
به شوق و شعر؛

به باران؛

سحر؛

به آیینه!

به رود؛

روشنی روز؛

سینه؛

اندیشه؛

به هر شکوفه؛

به پرواز تا گشایش دل؛

به هر دریچه مسدود تا پگاه طلوع؛
برای توسعه دست آفتاب و بهار؛

به یمن رقص خوش گل؛

حضور شالیزار؛

به رسم یاد و نشان؛

یادگار رؤیت گل

به افتخار و کریمانه

با گلاب غرور،

صمیمانه،

هدیه می بخشند!

منابع و مأخذ

منابع اصلی:

الف - وصیتنامه‌های شهدای استان گیلان و پرونده فرهنگی آنان

ب - تحقیقات میدانی، مصاحبه و گفتگو با دوستان، آشنایان، هم‌زمان و خانواده‌های معظم شهیدان استان

منابع فرعی:

۱ - ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی (ره)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی با همکاری بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۵.

۲ - بوستان شهادت، اداره کل دفتر ریاست و روابط عمومی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸.

۳ - خط سرخ شهادت، به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت استاندار مکتبی گیلان مهندس علی انصاری، انتشارات اداره کل ارشاد اسلامی استان گیلان، تیرماه ۶۴.

۴ - خون خدا، جواد محدثی، بی‌نا، چاپ دوم، قم ۱۳۶۴.

۵ - دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، انتشارات زوار، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹.

۶ - روایت انقلاب (۳) جواد محدثی، انتشارات مدرسه، چاپ اول، تهران ۱۳۷۴.

۷ - فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت، بکوشش محمدباقر بارفروش، انتشارات کیهان، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲.

- ۸ - فرهنگ فارسی معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۰.
- ۹ - قرآن کریم.
- ۱۰ - کلیات صائب تبریزی، به اهتمام بیژن ترقی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۳۳.
- ۱۱ - مشاهیر گیلان، رضا قنبرزاده (مظفری) انتشارات جاوید، رشت، تیر ۱۳۷۲.
- ۱۲ - منظومه شهادت، دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید، نشر شاهد، چاپ اول، تهران ۱۳۷۶.
- ۱۳ - نمونه‌های شعر نو، تدوین عباس سرمدی، انتشارات آسیا، تهران ۱۳۴۲.
- ۱۴ - یادمان سردار سرتیپ پاسدار شهید حسین املاکی، بنیاد شهیدلنگرود، فروردین ۷۷.
- ۱۵ - نبرد العمیه، شهید سید محمد اسحاقی، هادی نخعی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۹.

* * *

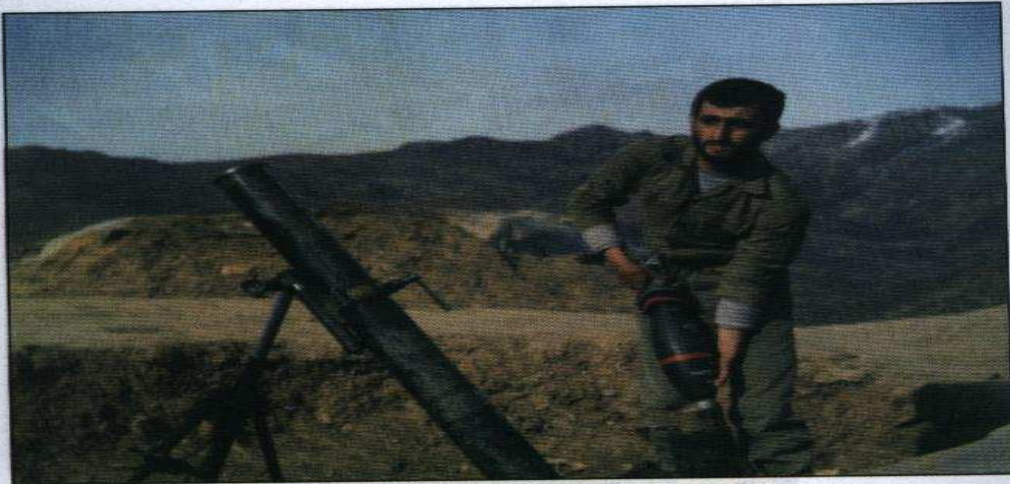
و با سپاس از همکاری بی‌دریغ و همه‌جانبه مدیر کل محترم اداره کل بنیاد شهید استان گیلان برادر ارجمند جناب آقای حاج احمد اسماعیلی، معاونت فرهنگی پژوهشی، برادر گرامی جناب آقای سید محمد حسین باقری، رئیس‌اداره پژوهش و تحقیق، برادر گرامی سید عبدالله یوسفی و کارشناسان محترم این اداره، برادر احمد قاسمی نژاد و خواهر فریده بشیری و همه عزیزان دیگری که بی‌عنایتشان توفیق فراهم آمدن این مجموعه امکان پذیر نبوده است.

به نام «او» که پایانی ندارد بدون ذکرش آغازی نیاید
شد آغاز این سخن با نام و یادش هم اکنون نیز شد پایان به نامش

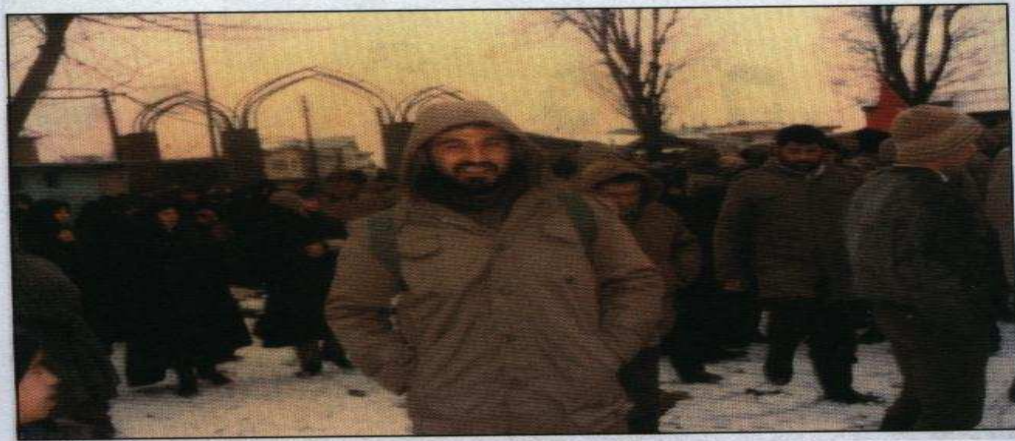
پروردگارا!

شهیدان را در جامعه ما روز به روز عزیزتر فرما و همه مشتاقان شهادت را توفیق پیوستن به آن کاروان مبارک، در سیر عرشی و ربوبی اش، عنایت کن و دعای حضرت بقیة اللّٰه (ارواحنا فداه) را سایه سر آنان قرار ده، و روح امام راحل عظیم الشان را با آنان محشور فرما! آمین یا ربّ العالمین.

مقام معظم رهبری



شهید جعفر کاظم پناه



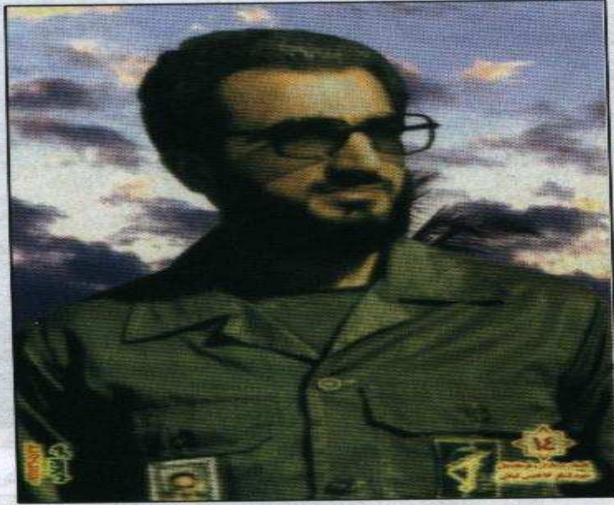
شهید حاج بهرام گل آور



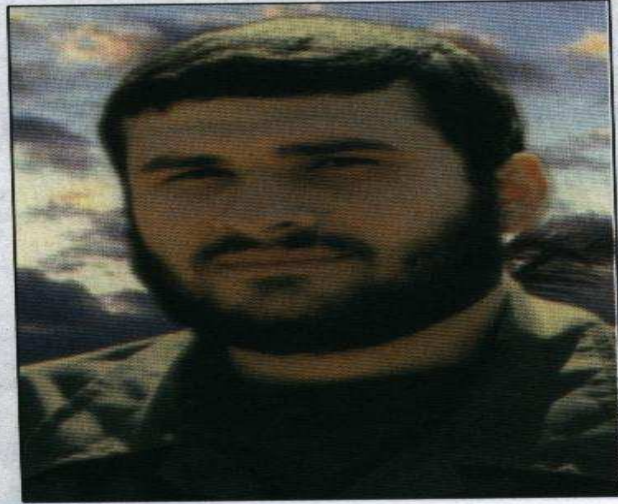
از راست، نفر اول، شهید حاج ابراهیم پورقاسمی



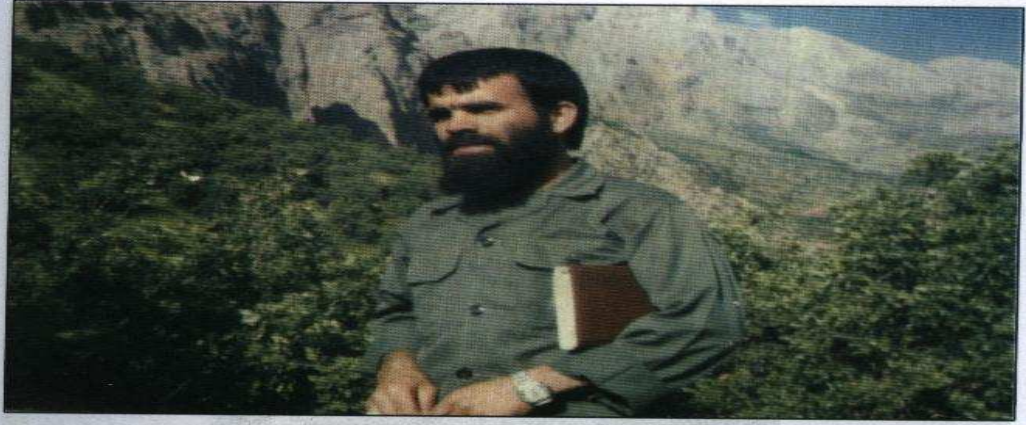
سمت راست، اولین نفر، شهید حمید رجبی مقدم



شهید ابراهیم کشاوری



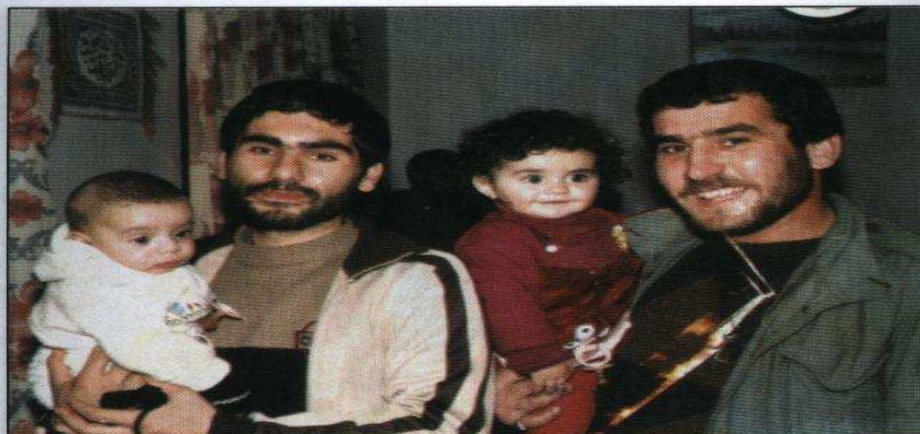
شهید غلامرضا بامروت



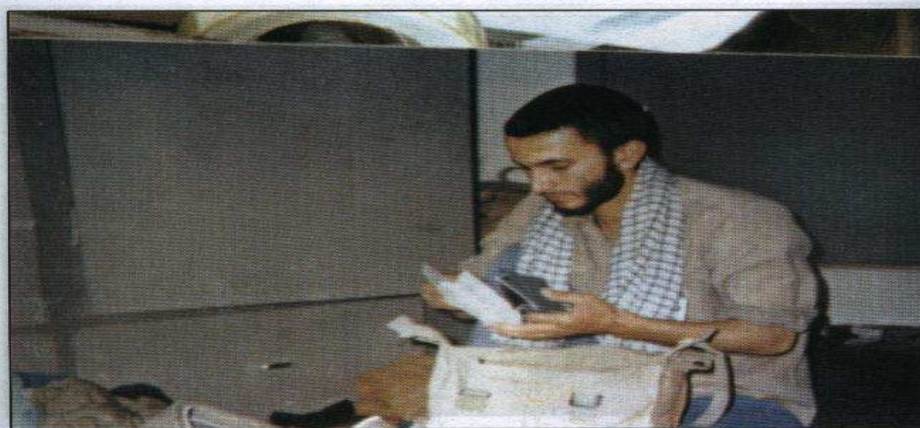
شہید احمد علی پور - صومعہ سرا



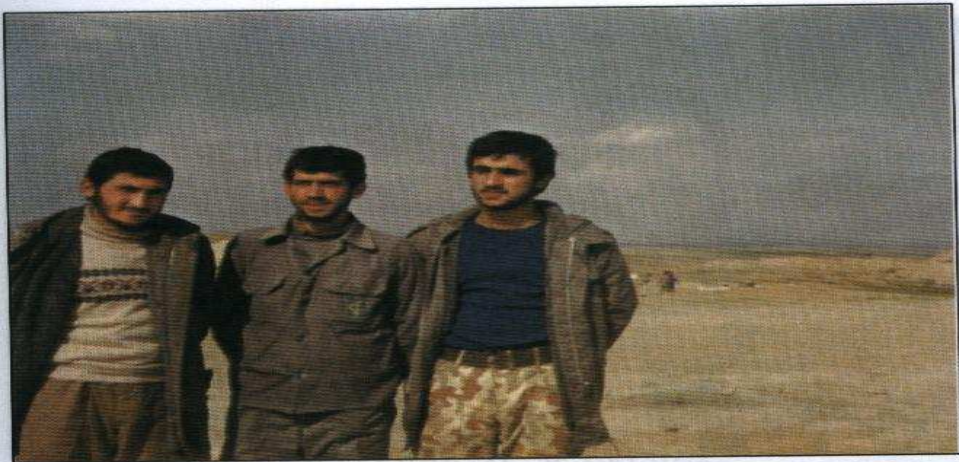
شہید عظیم صدیقی - صومعہ سرا



به ترتیب: شهید رحمان راحلی مقدم، شهید سید مهدی شفیعی



شهید اکبر ابراهیم زاده



از چپ به راست: شهید رنجبر، شهید کداعلی خوش روش



ایستاده، نفر سوم شهید مجید مرآت حقّی



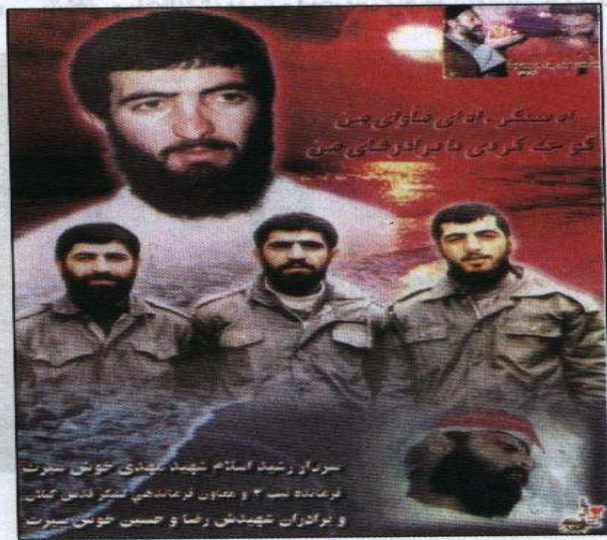
نفر وسط، شهید حاج محمود قلی پور



نفر دوم سمت راست، شهید زکریا رحیم زاده



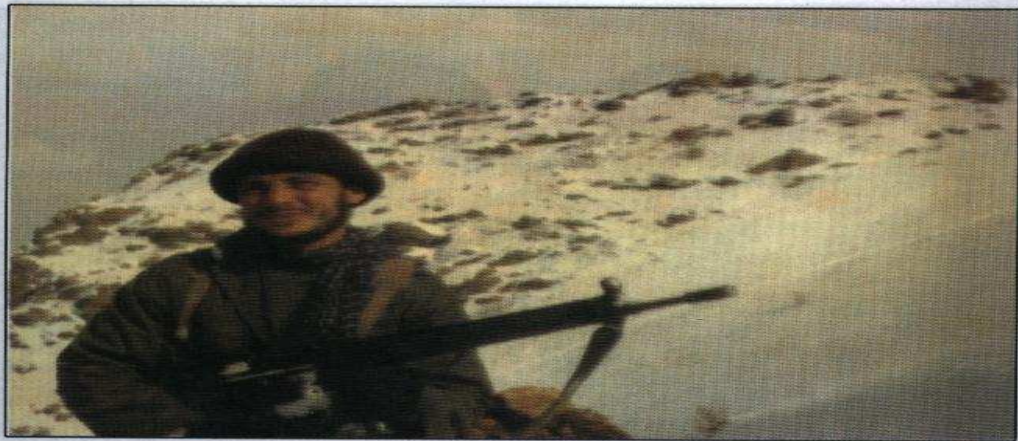
سمت چپ، نفر اول، شهید هرمز محمد بیگلو



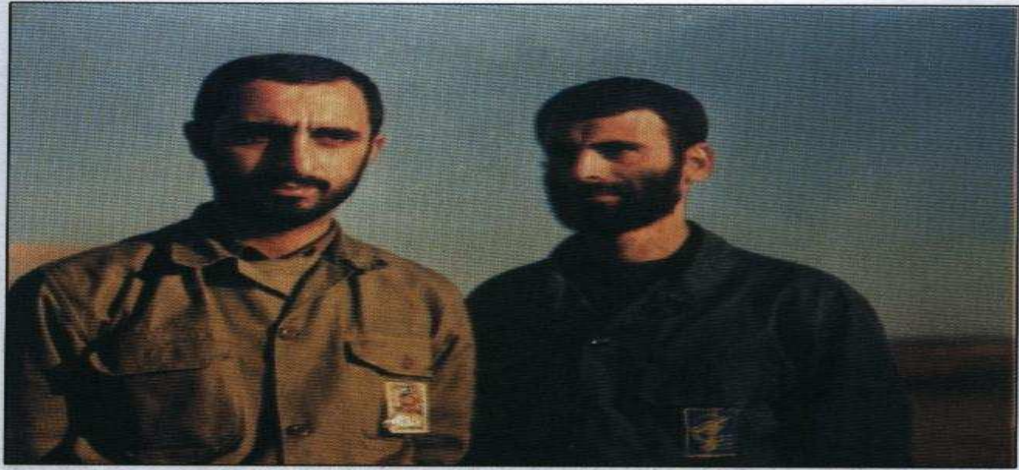
سردار شهید مهدی خوش سیرت



شهید سید محمد محمد نژاد
اسلحه به دست، شهید سید محمد محمد نژاد



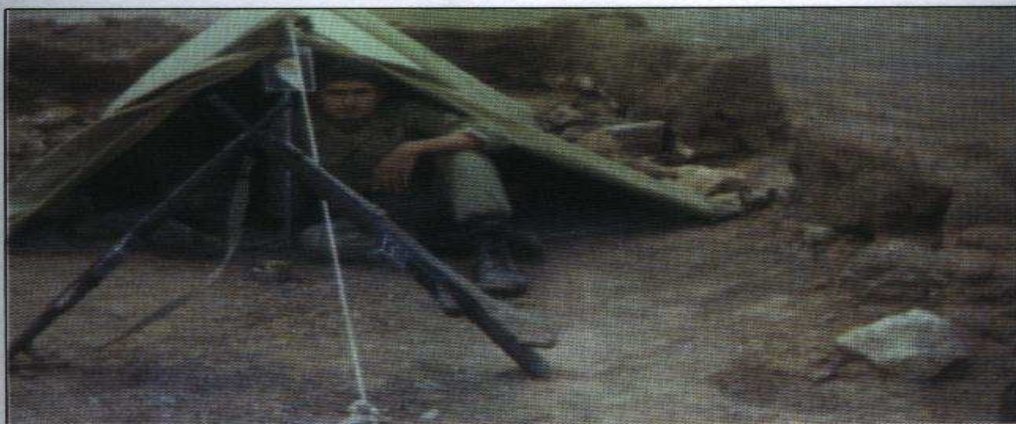
شهید علی جان بی نیاز
شهید علی جان بی نیاز



سمت راست: شهید سید معروف ایرانی در کنار شهید حسین بشری



نفر اول سمت راست: شهید علیرضا خلوص دهقانپور



شهید حسین عالمی



شهید بهمن فاتحی مریدانی



از راست به چپ: شهید هادی فدایی، شهید حسین املاکی، شهید حسن رضوان خواه



از سمت چپ: شهید خلیل نظری، شهید حجت احمدجانی و نفر آخر شهید بشیر نظری